

فصل یازدهم

بخش دوم

از کاشان تا عشق آباد و عکا

از کاشان تا عشق آباد و عکا:

(کاتب و محرم اسرار، سرّ فاش می کند)

«من اگر بخواهم نیرنگها و کارهای ناپسندیده این گروه را که بیشتر به زیان مرد این کشور است مو به مو بشکافم باور نخواهید کرد، با آنکه در هر سخن و گفتاری آوند و نوشته از خود آنها دارم که اندکی از بسیار و به راستی یکی از هزار در اینجا آوردم.»^۱

به جرئت می توان گفت که تا به امروز هیچ کس همانند مرحوم صبحی [قصه گوی سابق رادیو] که عمری را صرف نگارش پیام، الواح و دیگر نوشته های فرقه بهائیت نموده و از نزدیک با کلیه رفتارها و رموز آنان آشنا بوده پی به اسرار این فرقه نبرده است چه او هم خود بهائی و هم بهائی-زاده و هم با خانواده سران بهائی روابطی تنگاتنگ داشته است که شمردن نکات بسیار پوشیده آن از زبان خودش شنیدنی و در واقع در زمره اسرار تاریخی است.

...نخست به عرض دوستان محترم می رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام، در خاندانی که از قدمای احباء محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاء الله دارند [میرزا حسینعلی بهاء پایه گذار بهائیت]. واگر چه افراد خانواده ها اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آنها جمع این بنده را جوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتر بود و از زمان کودکی هم چنان تا اوان جوانی بالفطره، دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده راه استقلال این امر را نیکو آموختم تا آن جا که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می کشیدم و گاهی که ابوی با کسی صحبت می کرد و محتاج به کمک می شد معاونتش می کردم و خوب هم از

^۱ - فضل الله مهتدی، خاطرات صبحی (داستانسرای سابق رادیو ایران)

عهده برمی آمدم. بیشتر در مدرسه با هم درسهای خود الفت جسته آنان را دعوت به دین^۱ بهائی می کردم. در خارج از مدرسه مقدمات برهان و استدلال را در خدمت فاضل شیرازی که مردی با زهد و تقوی و به نظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران به اتفاق جمعی از جوانان تاریخ ظهور باب و کتاب بیان و فرائد^۲ [نوشته] ابوالفضل گلپایگانی و مفاوضات عبدالباها با مباحثه می کردم. و چون این مکتسبات بدان فطریات پیوسته شد حالت وجد و طرب من زیادت گشت و با آن که بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم زبانم به [گفتن] گفت کلمات وجدیه گشوده شده رطب و یابس الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذبه و شوق می کرد از طبعم به ظهور می رسید.

صبحی در ادامه گفتارش خاطرنشان می کند که وی به علت تبهر و ذوقی که در زبان داشته حدود سیصد بیت شعر هم در این مورد سروده که مطلع آن چنین است:

ساز کن ای عشق آه ناله را
بازگو هجران چندین ساله را
از جلائی ها میان ما و دوست
وز اشاراتی که بین ما و اوست
سپس می افزاید:

« وبالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل حاصل نمودم پس شائق سیر و سفر در بلاد و تبلیغ «امرالله» بین عیار شدم و به اتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار به قزوین رهسپار گشتم.»^۲

بنابه آن چه صبحی نگاشته بهائیان از همان ابتدا به امر تبلیغ اهمیتی خاص می دادند و در تمام نقاط مبلّغ داشتند. بنا به نوشته صبحی در آن زمان نفوذ بهائیان در قزوین آن چنان زیاد و قابل توجه نبوده و منحصر به چندین خانواده می شده است که در مجموع هنوز به یک عدد سه رقمی هم نمی رسیده است:

^۱ -جه کارگیری واژه دین در مورد این فرقه کاملاً غلط است چه بهائیت فرقه ای بیش نیست، در این جا برای حفظ امانت عین واژه صبحی به کار رفته است.

^۲ -خاطرات صبحی، ص ۷۶.

«قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که مهمتر از همه خاندان سمندر محسوب می‌گشت که از بقایای گروندگان دورهٔ سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می‌شدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیم باشی، مابقی از کسبهٔ متوسط الحال و عوام آن بلد به شمار می‌رفتند^۱...»

صبحی که با شور تبلیغ فراوان درک و برداشتی نیکو از این طایفه در دل داشت با خوش بینی فراوان جهت تبلیغ عازم زنجان و آذربایجان می‌شود با این پندار که مبلغین این فرقه مردمانی برتر از دیگرانند خود را آمادهٔ نشستی نیکو با دیگر مبلغین می‌نماید. صبحی از برداشتهای اولیه خود، این گونه یاد می‌کند:

«... بنده تا آن وقت حشر دائمی با روحانیون این طایفه نداشتم و در پیش خود آنان را مردمانی برتر از دیگران می‌پنداشتم و چنین تصور می‌کردم که مبلغ یعنی فرشته که طینت وجودش باب عقل سرشته شده و ذره عجب وهوی در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف می‌نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می‌شمردم^۲...»

صبحی سپس به وضع و چگونگی تبلیغ می‌پردازد و می‌گوید:

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید از این هنر نصیبی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین استدلالی کند ولی بعضی از نفوس خصوصا برای این کار و بالاخص برای سیر و سفر انتخاب می‌شوند دعوت کننده را مبلغ دعوت شده را مبتدی، قبول را تصدیق مبتدی، بهائی شده را مصدق، و نفس عمل را تبلیغ گویند. و برای این کار از دیر زمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه مردمان بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می‌آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست به این معنی که به هیچ گونه زحمتی همین که شخص مختصر سواد پیدا کرد می‌تواند آن

۱- خاطرات صبحی، ص ۷.

۲- خاطرات صبحی، ص ۸.

ادله را بیاموزد و حتی از افواه فرا گیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست و جمیع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور می‌زند.

امهات آن عبارتست از ادعا کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست، بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عندالله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته دوام کند در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آنرا برهان صدق خویش قرار داده بدان تحدی کند بلاشک دین گذار برانگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست.

بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه به الفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می‌شود. تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدا می‌شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده نگذارند رسالت و مظهریت درختی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه را ما به الامتیاز حق از باطل می‌دانند و همین را از مدعیان تازه می‌خواهند. مبلغ باید با رعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جا منصرفش گرداند.^۱

بنا به شرائط خاص، صبحی از کودکی با کتابهای متعدد این فرقه آشنائی پیدا کرده و همان گونه که خود اشاره کرد اعضاء خانواده وی ارتباط و نسبت خانوادگی با عبدالبهاء و دیگر سران این فرقه داشتند. پدرش هم که یکی از بهائیان سرشناس زمان خود بوده، در تربیت صبحی از هیچ کوششی در این راه فروگذار نکرده است:

«...در شش سالگی شبها در نزد پدر ایقان می‌خواندم و آن دفتری است مه به گفته بهائیان بهاء در پاسخ به پرسشهای دائی سید باب نوشته...» [خال دائی باب]^۲

لازم به توضیح که «ایقان»^۳ را میرزا حسینعلی بهاء بدان مقاصد خاصی تدوین کرد. ایقان از بهترین کتابهای بهائیان به شمار می‌رود. چاپ سنگی این کتاب -نسخ خطی- درباره «ظهوره الله» می‌باشد.

۱- خاطرات صبحی ص ۹

۲- سید علی تاجر دائی و پدر خوانده باب بود.

۳- ایقان، چاپ سنگی، ۱۵۷ صفحه‌ای ۱۵ سطری، ص ۴۷، ۸۹.

میرزا حسینعلی بهاء با تحریف قرآن مجید و سوءاستفاده از مطالب آن استدلالهای خود را به زبانی که فقط خود آن را می‌فهمید بیان داشته است. هنگامی که این کتاب (ایقان) به دست کارشناسان و مطلعان معارف اسلامی افتاد با بررسی آن (به عنوان مثال از بررسی صفحات ۴۷ و ۸۹) دریافتند که شخص بهاء دست به چه تحریف و جعلی زده است. وی در صفحات مزبور می‌گوید:

یوم یأتی الله فی ظلل من الغام یعنی: روزی می‌آید که خدای در سایه‌ای از ابر که معلوم شد وی به آیه ۲۱۰ سوره بقره استناد نموده و آن سوره را تحریف و جعل کرده است.

برای توضیح بیشتر عین آیه ذکر می‌شود:

هل ینضرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغام و الملائکه و قضی الامر والی الله ترجع الامور، یعنی: آیا چشم براه آنانند که خدا و فرشتگان در میان ابرها به نزدیک ایشان آیند؟ و کار تمام شد - وهمه کارها به خدا بازمی‌گردد.

سران بهائیت که خود متوجه خطای نابخودنی و بزرگ حسینعلی میرزا می‌شوند سعی می‌کنند آیه مزبور را در چاپ سربی کتاب حذف کنند.

این توضیحات از این جهت داده شد که اولاً با یکی از کتابهای بهائیان که در زیر چند صفحه از آن به نظر می‌رسد آشنا شویم واز آن مهم‌تر به وسائلی که این فرقه بدان دست زده و ضمناً فرزندان خود را تربیت و به میدان می‌فرستند آگاهی یابیم چون همان‌گونه که صبحی گفت، او از شش سالگی «ایقان» می‌خوانده است:

«چند سالی گذشت، من درآموزشگاه دانش‌ها می‌خواندم و در بیرون در همان روزها که من رنجور دل بودم و دلتنگی می‌نمودم نامه‌ای از عبدالبهاء برای پدرم [محمدحسین مهتدی] رسید که در آغاز نوشته بود: ای سمی حضرت مقصود! جانم فدای تو باد. علی قول شیخ سعدی نام تو می‌رفت و عاشقان بشنیدند هر دو به رقص آمدند! سامع و قائل، من با خودم گفتم که با در دست داشتن چنین نوشته-

هائی از سوی کسی که او را برانگیخته برگزیده خدا می دانند چگونه می توانند از هوسهای ناشایست خود دست بکشند.^۱

صبحی با آنکه کم کم ماهیت آن چه که انتظارش را نمی کشید، پی می برد باز به خود دلداری می - دهد، چون عوامل و ماهیت بهائیت: هنوز آنگونه که وی را کاملاً قانع نماید برایش ناشناخته بود:

...این اندیشه ها خود به خود به مغز ما می آمد و ما از آن خشنودنبودیم ما را رنج می داد ولی در ما لغزشی پدید نمی آورد چه روز نخست بزرگان این دسته به گوش پیروان خود می خواندند که آزمایش خدائی بزرگ است او دستی دستی چیزهائی پیش می آورد تا هر کس سزاوار این دستگاه نباشد بیرون و همه این ها برای آزمایش بندگان است از این رو بیرون کیش بهاء هر چیزی که با خرد و دانش و رأیشان درست در نمی آید می گفتند برای آزمایش است و چنانکه خدوند کیش^۲ فرمود: اگر من به آسمان بگویم زمین و به زمین بگویم آسمان کس را نرسد که در کار ما چون و چرا کند، ما هم نباید اندیشه ای به دل راه دهیم و از آزمایش به درآئیم.^۳

صبحی در ادامه می افزاید:

در میان بهائیان من چشم به راه و گوش به زنگ چیز دیگری بودم که با خود می گفتم اگر عبدالبهاء خواستنامه ای نوشته در آن نامی از من برده و کاری به من سپرده و دست کم سفارش مرا کرده است. چون رونوشت خواستنامه به دست ما رسید و آن را خواندیم در شگفت شدیم زیرا دیدیم آن برگها در روزگار عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشته شده (و در آن از او به خوبی و بزرگی یاد کرده با آن که در نامه های دیگر که پس از گرفتاری او نوشته به او ناسزا گفته، در آن روزها شوقی دو ساله بود).

در آغاز شوقی درود می فرستند آنگاه نخست به صبح ازل و سپس به میرزا محمد علی ناسزا می - گوید و گناہانی برگردن او میگذرد و می گوید: آن شاخه از درخت خدا جدا شد و دیگر بهره ای در این آئین ندارد، و برای شوقی برتری شگفت آور به زبان می آورد و «بیت عدل» را که مردمش برگزیده همه بهائیان است و کارش قانون گذاری است.

۱- پیام پدر، ص ۲۹.

۲- منظور عبدالبهاء است.

۳- پیام پدر، ص ۳۰.

«...از پیدایش باب آشوبی در کیش و کشور پدید آمد به ناچار او را بند نهادند و به آذربایجان بردند و به زندان انداختند و چون پیروانش در چند شهر با مسلمانان کشمکش آغاز نهادند به فرمان ناصرالدین شاه قاجار در تبریز به دارش زدند. او در آن روز سی سال داشت. پیش از آن که جان خود را از دست بدهد یکی از پیروان خود را جانشین خویش کرده و دیگران را فرمود تا سربر فرمان بندگی او نهند آن کس میرزا یحیی فرزند میرزا بزرگ نوری بود که باب او را صبح ازل، حضرت ثمره، وحید، و به نام‌های دیگری می‌خواند. باب پایگاه او را بلند گردانید و به او نوشت و دستور داد که کارهای او را به پایان برد. پس از کشته شدن باب، صبح ازل برجای او نشست و چنان کرد که باب فرموده بود. و بیان را که دفتر دینی بایان بود و کمبودی داشت به انجام رسانید.»

صبحی در خاطراتش در اشاره به خانواده‌اش ماهیت و شیوه بعضی از سران را بازگو می‌کند و با آن که مختصر و گذرا است ولی در بردارنده نکات حساس و روشنگر در ارتباط با بحث این فصل از کتاب می‌باشد صبحی می‌گوید:

-باری چون تابستان بود نزدیک ایستگاه راه‌آهن شب را گذرانیدیم و بامداد روز دیگر به راه افتادیم و به الکساندر پول رسیدیم و از آن جا به نخجوان و ایروان و اوج کلیسا (کانون ارمنی‌ها) در چند روز گذر کردیم و از جنگل‌های سرسبز و خرم گذشتیم تا به تفلیس رسیدیم. تفلیس همان جا است که شیخ صنعان دل‌داده‌ای دختر ترسا شد. شب و روزی در خانه احمد اف‌ها ماندیم و از آنجا روانه بادکوبه شدیم و یک سر به مسافرخانه آمدین. چون بدان‌جا رسیدیم، دیدیم که مبلغان بهائی از گوشه و کنار در آن جا گرد آمده‌اند [افرادی] مانند سیداسدالله قمی، سید جلال سینا، منیر نبیل زاده، میرزا عبدالخالق که از مردم بادکوبه بود و چند تن دیگر و پس از چند روز حاجی امین هم از ایران به آنجا آمد که گزارشش را برایتان خواهم گفت.

من از دیدن آن‌ها ابراز شادی نمودم و با خود گفتم سپاس خدا را که به آرزوی خود رسیدیم که اگر در میرزا مهدی کم و کاستی هست و یا در دانش کمبودی دارد این‌ها چنین نیستند.

در میان این دسته سیداسدالله قمی مرا بیشتر گرفت. او ریش سفید برفی و اندامی برازنده و رخی پر فروغ و زبانی چرب و شیرین داشت و در هفتاد و پنج سالگی شادو خندان بود و با آنکه جز خواندن و نوشتن در جوانی چیزی نیاموخته بود گاهی چامه‌ای می‌سرود.

و این همان کسی است که در سال (۱۲۶۲ خورشیدی) گرفتار شد و به زندان رفت و پس از آن خود را به عکا رساند و چاکر آستان بهاء‌شد و پس از آنکه عبدالبهاء آزاد شدو به امریکا رفت از همراهان او بود.

چند روزی که در بادکوبه بودیم و گاه و بیگاه از سخنان سخنوران و گفته‌های دیگران برای یکدیگر می‌خواندیم و آنها که مزه این کار را دریافته بودند در نزد ما مردمی بی‌مزه و کم دانش بودند.

چیزی که در آن جا برشگفتی من افزود این بود که مبلغان با یکدیگر میانۀ خوبی نداشتند به ویژه میرزا منیر و سید جلال که میرزا منیر او را سید جنجال می‌نامید و برسر آزادی زنان که میرزا منیر آنرا می‌خواست و سید جلال ناروا می‌دانست گفتگوها داشتند و یکبار هم در عشق آباد در این باره با یکدیگر کتک کاری کردند.^۱

صبحی به عنوان یک مبلغ بهائی از آزادی عمل زیادی برخوردار بود که می‌خواندیم:

در عشق آباد به من بد گذشت چون گذشته از این که به نام ترک و فارس بهائیان هر روز به سر و مغز یکدیگر می‌کوفتند دچار خیال‌های بد بودند و میان مبلغ‌ها هر روز جنگ و زدو و خوردی بود چنانکه در «کتاب صبحی» نوشته‌ام پس از آن که چند روزی در عشق آباد ماندیم با راه‌آهن به سوی شهرهای دیگر به راه افتادیم و روزها در شهر مرو و تجن و یولتان و تخته بازار و قهقهه در میان ایرانیان به سر بردیم و دوستان پاک نهادی به دست آوردیم. از مرو شاهکان به چارجو که در کنار رود جیحون است رفتیم و دو سه روز در آن جا ماندیم و از خربزه‌های آن در شیرینی و نازکی بی‌مانند است خوردیم سپس از رود جیحون گذشته به کاکان (بخارای نو) رسیدیم^۲

۱- پیام پدر، فضل الله مهندی صبحی، ص ۳۷.

۲- ایضا، ص ۳-۵۲.

نام شهرهائی که صبحی برمی شمرد و شرحی که در این مورد می دهد گویای دقت و حافظه قوی اوست که می شنویم:

چند روزی دیگر در بادکوبه ماندیم سپس با میرزا مهدی روانه گر اسناد و دسک (تازه شهر) شدیم و از آن جا سوار راه آهن شدیم و رو به عشق آباد گذاشتیم. در راه دیه ها و آبادیها دیدیم که همه دیدنی و روزگاری در خاک ایران بودند. چون به عشق آباد رسیدیم در گوشه «مشرق الاذکار» نمازخانه بهائیان که ساختمانی باشکوه و زیبا و باغی و گلستانی دلگشا داشت خانه گرفتیم و دوستان به دیدنمان آمدند.

در این شهر و شهرهای دیگر مسلمان نشین همه بهائیان آزاد بودند و فرمانروائی روس تزار دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود چنانکه به نام مشرق الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته ام ولی باز بد نیست که یادآور شویم:

چون بازار دادو ستد و کار بازرگانی در عشق آباد گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی به آن شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کمک شایانی می کردند و چون سازمان روبه راهی داشتند انجمنها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و چیزی از مردم نهان نمی داشتند و مردم بر همه کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی توانستند گندم نمائی و جو فروشی کنند تعداد کمی از مسلمانان عشق آباد و دیگر شهرها به آنها گرویدند.

در تاشکند بیشتر بهائیان آنهائی بودند که کردار و رفتارشان پسندیده بهائیان عشق آباد نبود و آنها را رانده بودند و شماره شان از بهائیان بخارا و سمرقند بیشتر بود. ببینید آنها دیگر چه بودند که بهائیان عشق آباد آنها را از خود رانده بودند چنان که گفتیم بر سرهم [روی هم رفته] در آن سرزمین فراخ چون بهائیان آزادی داشتند و کیش و آئین خود را نهان نمی کردند و رفتارشان ستوده دیگران نبود با آن که فرمانروایان روس کمکی شایان به آنها می کردند و دست آنها را در هر کاری باز گذاشته بودند و سخنگویان زبردست به آن جا آمد و شد داشتند با این همه نه تنها کسی بهائی

نشد] بلکه [بسیاری هم از بهائی‌گری برگشتند و چند تن هم دو دل ماندند که از آن گروه بود شیخ احمد میلانی، این مرد برادر علی اکبر روحانی بود] که [در عشق آباد از کیش بهائی روگردان شد، فرزندان نیز پیروی از او کردند پس از چندی پشیمان شد و در میان بهائیان آمد و باز برگشت و دوباره بهائی شدن زن و فرزندان دیگر او را قبول نکردند و در مسلمانی پابرجا ماندند و گفتند تو هر روز دگرگون می‌شوی روزی بهائی هستی روز دیگر پشیمان می‌نمائی و به مسلمانی باز می‌گردی ما به سخن تو گوش نمی‌دهیم و آن روز که ما، در عشق آباد بودیم بهائی بود پس از آن ندانستم چه شد. گفتند به خراسان رفته و مسلمانی از سرگرفته و دست به دامن پیشوای هشتمین امام شیعیان شده.

در ایران در آن روزگار هر گاه کسی به بهائیان خورده‌گیری می‌کرد که چرا شما گرفتار خویهای ناپسند و کارهای زشت هستید؟ پاسخ می‌شنید که ما این‌ها را از مسلمانی که دین پدران ما بود ارمغان آورده‌ایم و بی‌گمان فرزندان ما چنین نخواهند شد مردمی راست گفتار و درست کردار، از دروغ و ناسزا بیزار، نیکخواه همهٔ مردمان، اندوه خور بیچارگاه، پرورش دهنده جان و تن آدمیان خواهند شد و به زودی خواهید دید که روی زمین فردوس برین می‌شود.

ولی در عشق آباد این سخن بیهوده درآمد زیرا ما کسانی را دیدیم که زه و زاد بودم بهائی بودند ولی در ناپاکی و تباهی مانند نداشتند چون فرزندان میزا زین‌العابدین کحال این مرد چشم پزشک بود کم آزار و مسلمان بود پس از بهایی شدن به عشق آباد آمد وزن گرفت و دارای سه فرزند شد: میرزا آقاخان، میرزا کاظم و حسین. میرزا آقا جان با یک زن روسپی روس پیوند کرد و از بهائی‌گری دست کشید و ترسا شد و نام خود را برگرداند و الکساندر گذاشت، میرزا کاظم در پی دزدی افتاد و از قانون سرپیچی کرد و تفنگ و فشنگ به ترکمن‌ها می‌فروخت و سالی چند ماه در زندان به سر می‌برد. این مرد پسری داشت رضوان‌الله که از نامش بهائی‌گری می‌ریخت و در میان مردم به «رضوان بابی» نامور بود. این پسر که دو پشتش بهائی بودند به اندازه‌ای دزدی و کارهای ناسزا کرد که به فرمان استانداری تیرباران شد. حسینش [نام پسر او حسین بود] از همه بدتر که دانسته نشد سرانجام به کجا رسید.

در تاشکند با روزنامه نویسی برخورداریم که نامش عبدالرحمن نام روزنامه‌اش اصلاح بود. از کیش و آئین بهائی با این مرد سخن گفتیم ولی نه چنان که به گوشش خوش نیامد، گفتیم: بیشتر از کوشش بهاء این بود که مردم به یکتاپرستی گرایند و به سه جانشین پیغمبر ابوبکر، عمر و عثمان ناسزا بگویند. رفته رفته با او دوست شدیم و از او خواهش کردیم مقاله سیاح را در روزنامه‌اش چاپ کند. او هم روزگاری سرگرم این کار بود یک ستوان از (مقاله سیاح) و در ستون برابر ترجمان او را از پارسی به ترکی جغتائی پخش می‌کرد. بد نیست مقاله‌ای از سیاح را بدانید چیست این دفتر که در پشت آن این سخن نوشته شده است:

«مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته شده است»

نویسنده در آن دفتر به نام یک جهانگرد که نه دشمنی با این گروه دارد و نه دوستی سرگذشتی نگاشته و می‌خواهد به مردم بگوید که صبح ازل جانشین باب نبوده پایه و جاهی در این آئین نداشته است و اینکه در تاریخ‌های دیگر او را بزرگ و گرامی دانسته‌اند بیهوده بود.

نویسنده‌ی این دفتر خود عبدالبهاء بوده است ولی نام خود را آشکارا نساخته تا در مردم سخنان او بهتر بگیرد و زودتر باور کنند.

در آن سرزمین با هر کسی که گفتگو می‌کردیم و سخن از این کیش به میان می‌آوردیم می‌گفتیم پیشوای مسلمانان که چشم به راهش بودید، آمده می‌گفتند:

- بسیار خوب، خوش آمده به کجا؟ آمده و سخنش چیست؟ می‌گفتیم: در ایران و سخنش خداپرستی، نیکمردی، داد و دهش است.

می‌گفتند: سپاس خدا را که همه این‌ها را ما داریم. از ما به او بگوئید بیهوده به ایران آمدی و میان مسلمانان آشکار شدی. آن چه می‌خواهی بگوئی هزار سال پیش برای ما گفته‌اند. اگر راست می‌گوئی به فرنگستان برو و آنها را به یکتاپرستی و کارهای نیک بخوان و به آنها بگو که کمتر سر به سر مسلمانان و مردم خاورزمین بگذارند و آنان را رنج و آزار رسانند....

از بخارا باردیگر به مرو آمدیم. چون به مرو رسیدیم میرزا منیر نبیل زاده و سیداسدالله قمی و سید مهدی گلپایگانی و چند نفر مبلغ دیگر در آن جا بودند و هر شب انجمن داشتند. سید مهدی قاسم الف از بستگان میرزا ابوالفضل گلپایگانی بود واز همه مبلغان در دانش و هوش و فروتنی پیشی داشت در روز نخست به اسم بازرگانی به عشق آباد رفت و با سید مصطفی صادق اف اصفهانی همراه شد. آشکارا دادو ستد چائی سبز همرازمی کرد و در نهان مبلغ بود و همچنین با مردی روس به نام کنستنتین میخائیلویچ فیدورف همراه شد. این مرد روسی سالی ده هزار منات از دربار تزار می-گرفت و روزنامه‌ای به اسم «مجموعه ماوراء بحر خزر» به زبان پارسی چاپ و پخش می‌کرد و به ایران می‌فرستاد. این سید مهدی در آن روزنامه کار می‌کرد و ماهیان می‌گرفت و به سود آنان و زیان ایران سخن‌هایی می‌نوشت و ترجمه می‌کرد. مردی خوش سخن بوده و چنانکه می‌گفتند با چرس وافیون سروکار داشت. هر شب در مشرق‌الاذکار مرو جمع می‌شدیم و...

یک روی داد تاریخی بسیار مهم

صبحی در دنباله‌ خاطرانش می‌گوید:

شبی در خواب دیدم که عشق آباد آتش گرفته است و زبانه‌های آتش که به آسمان می‌رفت پرود و سرخ رنگ است و همه چیز در آتش می‌سوزد. نوشته‌های «یابهاء الابهی» هم که گرداگرد گنبد «مشرق‌الاذکار» بود می‌سوخت. بامداد نزد شیخ محمد علی رفتم و خوابم را گفتم، گفت:

-دیشب پرخورده بودی! ولی دو سه روز نگذشت که شهر به هم خورد و هیاهو به راه افتاد. مردم دسته دسته به هر جا سر می‌کشیدند، دسته‌ای هم به آموزشگاه بهائی‌ها آمدند و عکس پادشاه روس و زنش را از بالای اتاق پائین کشیدند و به سوی میدان کلیسا رفتند، سخن‌ها راندند و چیزها گفتند که آن روز ما دریافتیم چه می‌گویند و چه می‌خواهند بکنند: سخن از آزادی و برابری بود. بزرگان ترکمن‌ها شادیه‌ها می‌کردند و چند نفر روس فریاد زده می‌گفتند:

-از این پس ما با برادران ترکمن خود جدائی نداریم و برابریم از این گونه سخنان می‌گفتند که مردم از گفته‌های آنها سردر نمی‌آورند. باری نان نایاب شد و کالاهای دکان‌ها به خانه‌ها رفت و بیشتر مردم آنهایی که درد و خواسته داشتند سرگردان ماندند و همه چشم به راه که چه پیش‌آمدی

در پس پرده هست. در نمازخانه بهائیان نوشته‌ای بود که عبدالبهاء درباره پادشاه روس آفرین گفته بود و از خدا خواسته بود که پرچمش را بر فروزد و سایه‌اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد که شاگردان آموزشگاه در آن خانه می‌آمدند شیخ محمدعلی آن را با آوای خوش می‌خواند و پس از خواندن می‌گفت:

-از ته دل بر این مرد آفرین بگوئید و از خدا بخواهید که همه در سایه‌اش بیارمند و ... آن نوشته را که محمد حسین عباس اف بسیار زیبا نوشته بود و در شیشه و جام پرزیور جای داده و در بالای تالار مشرق الاذکار آویزان کرده بودند [روس‌ها] برداشتند و [بهائیان] دیگر یارای آنرا نداشتند که شاه روس را بخوانند و درباره‌ای از خدا گشایش و فیروزی بخواهند.

بهائی‌ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره‌اش آفرین گفته بود و فرمانروائی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار چنگ زیردستان خود شده و چ

ون این گروه شیوه‌شان این بود که از هر پیش آمدی شادمانی کنند و آنرا به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آینده کیش بهائی این پیش آمد سزاوار بود چه که در روزگار تزار با همه مهربانی‌ها که به ما کرد و دست ما را در هر کار باز گذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهائی بخوانیم! اکنون صد هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همه پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می‌خوانیم.

هر کس بهر کس می‌رسد می‌پرسد تازه چه خبر داری و او هم در پاسخ می‌گفت: چنین وچنان می‌گویند و نمی‌دانم سرانجام چه می‌شود...

همانگونه که مشاهده می‌شود دولت روسیه تزاری این اجازه را به بایبان داد در خاک آن کشور آزادانه فعالیت کنند و حتی در عشق آباد معبدی به نام مشرق الاذکار بنا نهند و نیز برای آنان این امکان را فراهم نموده که بتوانند آثار و کتابهایشان را چاپ و نشر کنند. مأمورین روسیه از این اقدام هدفی داشتند که در ذیل مستند آن را می‌خوانیم:

مأمورین سیاسی روسیه از چنین اقدامی نظر داشتند تا کانون بهائیان را خارج از ایران و تحت حمایت اهداف روس به وجود آورند از آنجا به عنوان تهدید و تحریکی برای نفوذ فکر اسلامی و عقیده شیعی در ایران بهره گیرند، واز اینرو بود که میرزا ابوالفضل گلپایگانی به بهائیان عشق آباد دستور می‌دهد: جمع دوستان به دعای دوام عصر دولت وازدیاد خشت و شوکت اعلیحضرت امپراطور اعظم الکساندر سوم و اولیای دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند.^۱

لوح ارسالی عبدالبهاء برای پادشاه عثمانی

خدایا، خدایا، تو را به تأییدات غیبی و توفیقات صمدانی و فیوضات رحمانی خواهانم که دولت عثمانی و خلافت محمدی را مؤید فرما و در زمین مستقر و مستدام دار (جزء ثانی ص ۳۱۲) این آواره از جمیع جهات صادق و خیرخواه در دولت ذی شرکت ایران و عثمانی است. و در جمیع رسائل و محررات و ستایش نعمت از این دولتین علیتین نمودم: (ع ع)^۲

به نقل از مکاتیب جلد چهارم ، ص ۱۷۷، تهران مؤسسه ملی مطبوعان امری ۱۲۱ بدیع ۲۰۲+۵۱ صفحه.

حمایت دولت عثمانی

هنگامی که بایان در سالهای ۱۲۶۱-۱۲۸۵ هـ ق در بغداد به حالت تبعید به سر می‌بردند عراق جزء قلمرو دولت عثمانی به شمار می‌رفت و بایان نیز لاجرم تابع سیاست و نفوذ آن دولت بودند. از این رو بایان از یک جهت با قبول تابعیت عثمانی ناگزیر از انعطاف پذیری و قبول هر گونه شرائطی بودند و از طرف دیگر موفقیت و شرائط خاص بایان با توجه به جو موجود امکان هر گونه بهره‌برداری را از آنان فراهم آورده بود. به بایان امکان فعالیت و رشد زیادی در بغداد داده شد و آنها با استفاده از همین زمینه مساعد به قلع و قمع کردن مخالفان خود که عمدتاً مسلمان بودند به وحشتناک‌ترین وجه پرداختند و به هر کسی که در راه آنان قرار می‌گرفت حمله نمودند. این جریان برای چندین سال یعنی تا اواخر اقامت بایان در بغداد و دیگر شهرها همچنان ادامه داشت.

^۱ -مصاییح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ج ۲، ص ۲۸۲.
^۲ -ع ع مخفف نام عبدالبهاء است، عبدالبهاء عباس

در دهه ۱۲۷۰ هجری (یعنی بین سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰) وقایع فوق العاده‌ای در ایران به موازات آن در سطح بین‌المللی رخ داد که بازتاب آن در بغداد بیش از هر نقطه دیگری ملموس گشت و در نتیجه چنین روی‌دادهائی بین دولت ایران و دولت عثمانی اصطکاک هائی به وجود آمد و روابط تهران و استانبول را به وضع حساسی کشانید.

پس از شکست ایران در جنگ هرات در سال ۱۲۷۵ هـ ق و فرار شاهزادگان قاجار بر اثر بدرفتاری و ترس از کور شدن و دیگر اختلافات درونی، بغداد به صورت تبعیدگاه و پناهگاه امنی برای ناراضیان ایرانی درآمد. دولت عثمانی هم با حمایت و فراهم کردن زمینه‌های لازم بر این جریان دامن زد و سیل فراریان روز به روز - با توجه به پیدایش بابت شدت گرفت. اما این فراریان که اغلب بابی بودند به جای تشکیل دست به تشده زدند.

رفتار بایبان در بغداد با برخورداری از حمایت‌های دولت عثمانی از چارچوب متعارف خارج شد و کارشان به جائی رسید که دست به تهدید و تعرض هم زدند و برای شخصیت‌های شیعه مزاحمت- هائی فراهم آوردند. بعدها سران بهائی از این اعمال نکوهیده به نام «مشتی عوام قداره کش بابی» نام برده و با توجه به اختلافات درونی که به وجود آمد، خودشان راز خود را بر ملا کردند. میرزا حسینعلی بهاءالله رهبر و پایه‌گذار بهائیگری در لوحی که در کتاب مائده آسمانی می‌نگارد می- نویسد:

«جمیع ملکویوم این طایفه را اهل فساد می‌دانند. چه که فی الحقیقه در اوائل اعمالی از بعضی از این طائفه ظاهر که فرائض تصرف مرتعد در اموال ناس من غیر اذن تصرف می‌نمودند. و منهب غارت و سفک دماء را از اعمال حسنه می‌شمردند حقوق هیچ حزبی از احزاب را مراعات نمی‌نمودند.»^۱

شوقی افندی نیز به اینگونه هنجارهای ناهنجار بایبان که در بغداد در سایه برخورداری از حمایت دولت عثمانی و آزادی عمل صورت می‌گرفت اشاره‌ای دارد بازگوئی آن چهره و ماهیت افراد این فرقه را به خوبی روشن می‌سازد و جالب آن که وقایع از قلم یکی از رهبران آنان تراوش کند:

^۱ - صفحه ۱۳۰ جزء هفتم، مجموع الواح بهاءالله به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری، تهران مؤسسه مطبوعات امری.

«بایان در عراق شب‌های به دزدیدن ملبوسو نقدینه و کفش و کلاه زوار عتبات عالیات پرداخته و حتی از شمع‌ها و صحائف و زیارتنامه‌ها و جام‌های آب سقاخانه دریغ نداشتند، در ایام عاشورای امام حسین...»^۱

دولت ایران با شنیدن چنین اطلاعاتی تصمیم گرفت به گونه‌ای به آن جریان پایان دهد و به تمرکز بایان در بغداد خاتمه بخشد بنابراین توسط وزیر امور خارجه وقت «میرزا حسینخان مشیرالدوله» سفیر وقت دولت ایران در دربار عثمانی نوشت که در حل این مسئله با سران عثمانی وارد مذاکره شود:

..این بود که [ناصرالدین شاه] به وزیر امور خارجه خود دستور داد فرمانی مؤکد به «میرزا حسینخان» سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی که صاحب نفوذ عظیم و روابط دوستانه قدیم با «عالی پادشا» و «فؤاد پاشا» صدراعظم و وزیر امور خارجه آن دولت بود، صادر و او را موظف نماید که با اولیای حکومت وارد مذاکره شده و از جانب دولت متبوع از سلطان عبدالعزیز درخواست کند که چون اقامت دائم حضرت بهاءالله در مرکزی مانند بغداد که نزدیک سرحد ایران و در جوار زیارتگاه مهم شیعیان واقع است... به نقطه دیگری که از حدود ثغور ایران دورتر باشد منتقل سازند...»^۲

بدین لحاظ مرحوم میرزا سعید خان وزیر خارجه وقت ایران طی صدور دو نامه خطاب به کنسول ایران در بغداد، نظر شاهنشاه قاجار و دولت ایران را، به عنوان پاسخی به شکایات مردم شیعه عراق و گزارشات کنسولگری ایران در بغداد چنین نگاشت:

۱- «جنابا بعد از اهتمامات که در قلع و قمع فرقه ضاله خبیثه بایه از جانب دولت علیه به آن تفصیل که آن جناب می‌دانند به تقدیم رسید الحمدالله ریشه آنها به توجهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه جمجاه دین پناه روحنا فداه کنده شد، مناسب و بلکه واجب این بود که بر احدی و فردی از آنها ابقاء نشود خاصه که در قید و بند دولت هم گرفتار شده باشد، ولی از اتفاق و سوءتدبیر پیشکاران سابق یکی از آنها که عبارت از میرزا حسینعلی نوری است از حبس

۱- کتاب «قرن بدیع» جلد دوم، صفحه ۱۷۱، تهران مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰، بدیع.

۲- کتاب: «قرن بدیع»، جلد اول، ترجمه نصرالله مودت، تهران مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع. کتاب «مانده آسمانی» جزء هشتم، صفحه ۱۷۶ برپایه مجلس سرور و شادی در ایام عاشورا، بایان آن را طبق تصریح شوقی در کتاب، «قرن بدیع» جلد اول، از «قره العین» آموخته و به پیروی از اوتمسک چنین اعمالی می‌شدند.

انبار خلاص و برای مجاورت عتبات عرش درجات مرخصی حاصل کرده و روانه شده، از آن وقت تا حال چنان که آن جناب اطلاع دارند در بغداد است و اگر چه او هیچ وقت در خفیه از فساد و اضلال سفهاء و مستضعفین جهان خالی نبود و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می‌زد مثل مقدمه جناب فضایل نصاب آخوند ملاآقادربندی که زخم‌های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند وقتۀ او مساعدت نمود. و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد ولیکن کارش به اینطور که حالا هست بالا نگرفته بود و اینقدر که این روزها شنیده می‌شود مرید و متابع به دور خود جمع نکرده بود و جرأت آن نداشت که اظهار از مافی الضمیر خود کرده در اوقات تردد و آمد و شد و مکث در خارج منزل خود آدم‌های مسلح از جان گذشته همراه داشته باشد و خود را محاط این جمع جان باز نماید، علاوه بر اطلاعاتی که به وسایل عدیده به توسط معتبرین و ثقاف حاصل شده بود کاغذی هم از عالی مقام مقرب الحضرة العلیه میرزا بزرگ خان کارپرداز دولت علیۀ بغداد به نواب شاهزاده والاتباع عمادالدوله حکمران کرمانشاهان و مضافات و عریضه نیز از نواب معزی الیه به حضور مراجع ظهور اقدس همایون رسید که این اطوار میرزا حسین علی را در نظرها محسوس و مشاهده می‌نمود، با وصف اینها از برای دولت علیه دلیل کمال غفلت و بی‌احتیاطی بود که از این اوضاع وخیم العاقبه صرف نظر کرده در صدد چاره و رفع آن برنیاید.»

و یوشک ان یکون لها ضرام

اری تحت الرماد و میض نار

زیرا که حالت و طبیعت این گروه گمراه در ممالک دولت علیه و جسارت و اقدام آنها بر امور خطرناک بارها به تجربه رسیده، معین است که اساس این دین مستحدث و باطل خبیث را بر دو چیز هایل گذاشته‌اند یکی دشمنی و خصومت فوق‌الغایه نسبت به دین دولت اسلامی، دیگری بی‌رحمی و قساوت خارق العاده نسبت به آحاد این ملت و گذشتن از جان خودشان برای ظفر یافتن به این مطلوب نجس، و این بدیهی است که به حمدالله تعالی از حسن نیت و صفای دولتین مراتب دوستی و یک‌جهتی میان دو دولت قوی شوکت اسلام به جایی رسیده است که در نفع و ضرر سمت مساوات و مساهمت به هم رسانده‌اند چگونه می‌شود که اولیای عظام آن دولت بعد از استحضار این مراتب در تدابیر لازمه رفع آن از موافقت و همراهی متحدانه خود با اولیای این دولت علیه دریغ و مضایقه نمایند، لهذا دوستدار برحسب امر قدر قدرت همایون سرکار اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله ولی

نعمت کل ممالک محروسه ایران روحی فداه مأمور که مراتب را به توسط چاپار مخصوص به اطلاع آن جناب رسانیده مأموریت بدهد که بلاد رنگ از جنابات جلالت مآبان صدراعظم و ناظر امور خارجه آن دولت وقت خواسته مطلع را به طوری که دوستی و مواحدت دولتین علیتین اقتضا و اوصاف نیک خواهی و عقل متین جنابان معزالیها دعوت نماید به میان بگذارد و در اطراف آن دقت و تعمق وافی به کار برده و رفع این مایه فساد را از مثل بغداد جائی که در مجمع فرق مختلفه نزدیک به حدود ممالک محروسه است از کمال خیراندیشی و بی غرضی ایشان بخواهد این مسئله در نظر اولیای دولت مسلم است که نباید میرزا حسینعلی و خواص اتباع او را در آن جا گذاشت و میدان خیالات فاسده و حرکات مختلفه آنها را وسعت داد، از دو کار یکی به نظر اولیای این دولت مناسب می آید به این معنی که اگر اولیای دولت عثمانی در این ماده مهمه موافقت کامله با اولیای این دولت می کنند بی آنکه ملاحظه شخص آن مفسدین بی دین را نمایند و در این بین که پا مصلحت دولت به میان آمده است حرف خارج از مسئله چنان که مأمول و متوقع است به هیچ وجه به میان نمی آورند بهتر این است که حکم صریح به جناب نافق پاشا والی ایالت بغداد بدهند و از این طرف هم حکم به عهده نواب حکمران کرمانشاهان صادر شود که میرزا حسینعلی و هر چند نفر از اتباع و خواص او را که بانی و اساس فساد هستند به طوری که مقتضی می شود گرفته در سرحد به دست گماشتگان نواب معزالیه تسلیم نمایند و دولت آنها را در جائی از دخالت خود که مناسب می داند به قراول و مستحفظ نگاهداشته و نگذارد که شرارت و فتنه آنها سرایت نماید و اگر بالفرض اولیای آن دولت در عمل به شق اول به هر ملاحظه که تأمل نماید داشته باشند دیگر در این معنی چاره و گریزی نیست که هر چه زودتر قرار بدهند که آن مفسد و چند نفر خواص او را از بغداد به جائی دیگر از داخله ممالک عثمانی که دست رس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود، آن جناب در این باب اقدام و اهتمامی بکند که لایق این حکم مؤکد همایون و مأموریت چاپار مخصوص باشد و هر چه زودتر قرار داد خود را بنویسد تا از آن قرار به عرض پیشگاه اقدس عالی روحنا فداه برسد محررا فی دوازدهم ذی الحجه ۱۲۷۸.

۲- «جنابا در کاغذ مفصل جداگانه اگر چه اسم در کاغذ عالی جاه میرزا بزرگ خان به نواب عمادالدوله و عریضه نواب معزالیه به حضور اقدس همایون برده شده لیکن از فرستادن اصل یا

سواد آنها قیدی نرفته است، به این جهت که آن کاغذ مفصل به طوری است که اگر شما صلاح بدانید می‌توانید برای جنابان فؤاد پاشا و عالی پاشا قرائت نمائید اگر صریح از فرستادن اصل یا سوادهای مزبور قید می‌شد شاید شما نمودن آن کاغذها را مصلحت نمی‌دانستید، حالا کلیه منوط به صلاحدید خودتان است، اصل نوشتجات مزبوره در جوف پاکت است بعد از ملاحظه تأمل خواهد کرد اگر صلاح است و به عینه یا به اندک تغییر و اصلاح خواهد نمود، والا به هر طور که مقتضی باشد عمل خواهید کرد، مقصود این است که انشاءالله چنانکه امر و فرمایش مؤکد همایون در رفع و دفع این اشرار یا به گرفتن و تسلیم کردن گماشتگان نواب و الاتبار عمادالدوله و یا به دورکردن از عراق عرب به جائی که شما صلاح بدانید شرف صدور یافته است به شایستگی و زودی انجام پذیر شود
تحریرا فی ۱۲ ذی الحجه الحرام ۱۲۷۸ هـ.

ادوارد براون از روی نسخه اصلی دو نامه مذکور، عکس برداری نموده، و کلیشه‌ای آن را در کتاب خود، پیرامون مذهب باییه، به چاپ رسانده است. مؤلف بهائی کتاب: «حضرت بهاءالله»^۱ مقابل صفحه کتاب خود، عین نامه مذکور راگراور و شوقی افندی ضمن شرح وقایع باییه در عراق، به فراهائی از نامه مذکور اشاره نموده است.^۲

عباس افندی در نامه‌ای که به «عمه» ی خود (لوح عمه) نگاشته است، از عظمت مقام میرزا حسینعلی بهاء در عراق، چنان ترسی می‌کند که، ناخواسته پرده از تهدیدات و شرارت و جنابت باییان، که به رهبری پدرش صورت می‌گرفته است، برداشته و می‌نویسد:

«زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق (شیعیان) را همیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق واعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرأت مذمت نمی‌نمود. و جسارت بر شناخت نمی‌کرد. تا آن که کل هوائف وصل متفق شدند، و پای دول در میان آمد!»^۳

^۱ - محمدعلی فیضی، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری.

^۲ - کتاب: «قرن بدیع» جلد دوم، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۰ بدیع.

^۳ - کتاب: «مکاتیب» عباس عبدالبهاء جلد ۲ صفحه ۱۷۷، چاپ مطبعه کردستان، مصر، به اهتمام فرج الله زکی الکردی، ۱۳۳۰ هـ.ق.

به هر حال، دولت عثمانی، پس از آگاهی از پیشنهادهای وزارت امور خارجه ایران موافقت خود را جهت اخراج بایبان از عراق، و اعزام آنها به استانبول و سپس «ادرنه» به اطلاع دولت ایران رسانید.

در همین ایام، و با توجه به نیاز مبرمی که مأموران دولت انگلستان در خاک عثمانی، به افرادی فعال و جاسوس و همکار با نقشه‌های دولت بریتانیا، مبنی بر تحقق زمینه‌های مساعد جهت نفوذ و رخنه، و احیانا بلوا و آشوب داشته‌اند، به تصریح «شوقی افندی» در کتاب: «قرن بدیع»^۱: «کنل سرآرنولد باروز کمبل Barows Kembel Sir Colnnel Arnod که در آن اوان سمت جنرال قونسولی دولت انگلستان را بغداد حائر بود، چون علو مقامات حضرت بهاءالله را احساس نمود شرحی دوستانه به ساحت انور تقدیم، و به طوری که هیکل اطهر بنفسه الاقدس شهادت داده قبول حمایت و تبعیت دولت مطبوعه خویش را به محضر مبارک پیشنهاد نمود و در تشریف حضوری نیز متعهد گردید که هر گاه وجود اقدس مایل به ارسال پیامی به «ملکه ویکتوریا» باشند، در مخابره آن به دربار انگلستان اقدام نماید. حتی معروض داشت حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار ثجه قدم به هندوستان یا به هر نقطه‌ای دیگر که مورد نظر مبارک باشد تبدیل یابد...»

ولی حسینعلی میرزا که از حمایت روس‌ها برخوردار بود، و از مأموران مخفی عثمانی، و قدرت دولت عثمانی ترس و واهمه داشت، و صلاح بایبان را در اطاعت ظاهری از دولت عثمانی می‌دانست، پیشنهاد ژنرال انگلیسی را موقتاً رد و در باطن رابطه دوستانه خود را برای روزهای مبادا، با مأمورین انگلیسی برقرار ساخت.

از سوی دیگر، و آنچه مسلم است: «وقتی دستور انتقال ایشان از بغداد به استانبول برای والی بغداد رسید و به مهاجرین ابلاغ گردید، اینان چنان حادثه‌ای را مقدمه گشایش عظیمی در آینده کار خود شمردند و چند روز را در بغداد به تهیه وسایل سفر مجلل با جشن و سرور گذراندند و عید گرفتند. اما وقتی به اسلان بول رسید و بر میزان نفوذ کلمه میرزا حسینخان که پس از مرگ میرزا جعفر خان به لقب مشیرالدوله ملقب شده بود در رجال دولت عثمانی واقف گردیدند و آنگاه از حقیقت جریان امر استحضار یافتند. تا موقع ورود به استانبول ظاهراً هنوز در میان دو برادر که مهاجران یکی را با عنوان «حضرت ازل» و دیگری را با عنوان «جناب بهاء» در میان خود ذکر می‌کردند و بین

^۱ - جلد دوم، صفحه ۱۲۵، تهران، موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۰ بدیع.

خویشاوندان و بستگان ایشان هیچ گونه اختلاف عقیده‌ای و بنیادی دیده نمی‌شد و شکوه‌ها از حد ظواهر امور زندگانی نمی‌گذشت. اولیای دولت عثمانی که به دلالت مشیرالدوله برحقیقت امر دو برادر و کیفیت عقیده مذهبی این دسته منتقل از بغداد به پایتخت آگاه شدند اقامت اینان را به طور دسته جمعی در شهری مانند استانبول که صدها ایرانی در هر سال بر آنجا می‌گذشتند و یا در آنجا به کار و کسب می‌پرداختند خالی از اشکال تازه نیافتند و لاجرم اینان را به شهر ادرنه در بخش اروپائی از عثمانی فرستادند که تبعه ایرانی در آن جا کمتر رفت و آمد داشت بلکه یونانی و آلبانی و بلغاری بعد از ترکان اکثریت سکنه آنجا را تشکیل می‌دادند. این انتقال و اقامت در محل محدودی مانند ادرنه که از فراخی معیشت و رفت و آمد دایمی و سر و سوقات‌های شهر بغداد نصیبی نداشت و اینان را ناگزیر می‌ساخت در اقامتگاه محدودی به مبلغ ماهیانه معینی که از طرف دولت عثمانی بدیشان پرداخته می‌شد قناعت ورزند، این پیش آمد میان یاران و بستگان دو برادر نفاق و دو دستگی افکند و هر کدام آن دیگری را مسئول چنین تغییری وضع نامناسبی خویش می‌شمرد و این امر به کشمکش و ناراحتی محلی یاری می‌کرد^۱

نیاز انگلستان به جاسوسانی در خاک عثمانی که بتوانند نقش خود را بازی کنند بایان را به بازی گرفت و آنان را به خدمت سیاست دولت انگلستان در آورد. و از طرف دیگر دولت عثمانی هم با این تصور که می‌توان از این افراد به عنوان ناراضیان ایرانی علیه دولت ایران در موقع ضروری استفاده کند به آنان فرصت و موقعیت داد. یادآور شویم که در آن مقطع از تاریخ بین دولت عثمانی و دولت ایران در باطن رقابتی فشرده بر سر برتری و قدر قدرتی دو منطقه وجود داشت.

این دو برداشت با حوادث دیگر بین المللی دست به هم داد و با بیان را در صحنه‌های سیاست بیشتر مطرح نمود:

«...نایب قونسول فرانسه که سابقه دوستی با حضرت بهاءالله داشت محرمانه به حضور شتافت و به حضور شتافت و به طوی که مأمورین ندانند چه مقصد دارد یک ملاقات خصوصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام داده‌اند.^۲

^۱ -مقاله: «محمد محیط طباطبائی، مجله: گوهر، سال ۲، شماره ۵، مرداد ۱۳۵۴.

^۲ -کواکب الدریه ۳۲۹ عبدالحسین آواره.

و در جای دیگر :

«...در این حین بعضی از قناسل دول خارجه به محضر انورمشرف و از ساخت اقدس استدعا نمودند که اجازه فرمایند با حکومت مطبوعه خود وارد مذاکره شوند موجبات اخلاص هیکل مبارک میرزا حسینعلی میرزا را فراهم سازند.»^۱

ارتباط بهاءالله با دیگر سفیران دول مختلف را از زبان شوقی افندی این گونه می شنویم:

...هنگام خروج از ارض سر(ادرنه) قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی الحقیقه نسبت به ما کمال محبت و رعایت مبذول داشتند.^۲

این گونه ارتباطها و تماس حسینعلی میرزا با سفیران و سفارتخانهها دو هدف در برداشت که مسائل منطقه ای و جهانی آن را به هر حال برجسته کرده بود.

اقامت بایان در ادرنه مصادف با زمانی بود که دولت عثمانی و دولت یونان با هم بر سر شهر ادرنه اختلاف داشتند و از طرفی دیگر تضادهای روسیه و انگلستان سفره محبت آنان را به سوی بایان گشوده بود تا از آنان به بهترین نحو بهره برداری کنند. این توجه بیشتر از آن جهت درمورد بایان مبذول می شد که سفارتخانههای خارجی در ایران گزارشات مبسوط و مشروحی از وقایع بابی گری را از اراک به دول مطبوعه خویش ارسال می داشتند و دول خارجی هم در صدد بودند از وقایع و پدیده مزبور بهره برداری کنند و از دیگر رقبا پیشی گیرند.

دولت عثمانی هم که با همین برداشت چتر حمایتش را بر سر بایان گسترده بود خیلی زود دریافت که وجود بایان نه تنها به حال خود مفید نیست بلکه بسیار مضر هم می باشد و چون دولتمردان آن کشور پی بردند که بایان دست به خدعه زده اند فوراً در پی تبعیدشان برآمدند.

ملاقات

۱- کتاب قرن بدیع، شوقی افندی، صفحه ۲۷۴، تهران مؤسسه مطبوعات امری؛ ۱۲۰ بدیع.

۲- شوقی افندی، قرن بدیع جلد دوم، ص ۳۸۱.

آن چه تا این جا برایتان نوشتم به راستی دیباچه بود، شیواتر و رساتر از آنرا در « کتاب صبحی » نگاشته‌ام. اکنون بر سر سخن می‌رویم و گوشه و کنار آن را هم به میان می‌گذاریم.

آفتاب فرو رفته بود که ما به درون کشتی رفتیم. شادی‌ئی در خود یافتیم که تا آن دم هیچ گاه ندیده بودم، دیوانه وار، دست افشان و پای کوبان در بالای کشتی به هر سو می‌چرخیدم و می‌خواندم:

«بار دیگر آمدم دیوانه‌وار

رو روای جان زود زنجیری بیار

غیر آن زنجیر زلف دلبرم

گر دو صد زنجیر آری بر درم»

با همراهان می‌گفتم ای یاران امشب پایان روزگار دوری ما است فردا سربر آستان دوست می‌نهم و خارک درش را تاج سرمی‌کنیم رخساری را می‌بینیم که پیامبران گذشته و مردان خدا در آرزوی دیدارش جان شیرین به رایگان دادند و ما با هیچ شایستگی به آن می‌رسیم از هستی خود بهره می‌گیریم و به پیشگاه کسی می‌رویم که سراسر فروغ یزدانی است رازهای ناگفته را می‌داند و در دل‌های نانوخته را می‌خواند. از این سخنان می‌گفتم و سرودهای شادی می‌خواندیم. کشتی هم آب دریا را می‌شکافت و با شتاب پیش می‌رفت تاریکی کران تا کران را گرفته بود و ستارگان با چشم‌های خیره به ما می‌نگریستند و برخوشی ما که خود فرسنگها از آن دور بودند دریغ می‌خوردند....

همان جا با میرزا هادی افندی پدر شوقی افندی برخورد کردیم او هم کمک کرد و کاجال ما را از گمرک گذراند و ما را سواره بی آنکه بدانیم کجا می‌رویم به سرای عبدالبهاء آورد.

ما به گمان اینکه به «مسافرخانه» آمده‌ایم در دل اندیشه را داشتیم که به گرمابه رویم و سر و تن بشوریم و بوی خوش به خود بزنیم و پیراهن تازه بپوشیم. آن گاه به آستان بوسی بیائیم. دوستان گرد ما آمدند و خوش آمد گفتند ما هم از شادی در پوست نمی‌گنجیدیم ناگهان میرزا هادی از بالای پله کان ما را خواند و گفت: بفرمائید شما را خواسته‌اند. دانستیم که اینجا سرای عبدالبهاء است نه مسافرخانه.

در آن روزگار بیشتر بهائیان بهاء و عبدالبهاء را ندیده بودند ولی از دوستان و پیروانش درباره او چیزها شنیده که چنین و چنان است رخساری پرفروغ دارد و چشمانی گیرا و هر چند آدمی نیرومند

باشد در برابرش یارای ایستادگی ندارد کشش او بر سنگدل و بی‌دین‌ترین مردم چیره می‌شود هر اندیشه که دل داری بر زبان می‌آورد و هر راز که نهان کنی آشکار می‌سازد تاکنون کسی یافت نشده که در چهره‌اش بتواند نگه کند:

چشم از آفتاب خیره شود خیرگی چون فزود تیره شود

با مردمان که به او گرایشی نداشتند چون به نزدش بار یافتند دگرگون شدند و آستانش را بوسیدند و به او گرویدند و پیرو او گشتند- از این گونه سخنان چندان بر گوشها می‌خواندند که آدمی باور می‌کرد. باری چون ما با این گمانها پرورش یافته بودیم دنبال چنین مردی می‌گشتیم. فرزندان و دوستان من! نمی‌توانم برای شما بگویم چگونه ما از پله‌ها بالا رفتیم و چسان اشک می‌ریختیم و با شادی و اندوه گستاخی و شرم، بیم و امید، خوشی روان و تپش دل، درون خانه شدیم و می‌گفتیم اکنون در برابر کسی می‌رسیم که کان بخشش و دانای راز، روان بخش و پاداش ده است.

مهرش بهشت برین و خشمش دوزخ آتشین می‌باشد... عبدالبهاء در اتاق نبود و برای ما خوب شد که دمی چند چشم به راه باشیم و به خود بپردازیم در کشاکش این اندیشه‌ها بودیم که پیرمردی کوتاه بالا با شکم برآمده و ریش کم پشت برنجی نه برفی و ابروان کشیده سفید جبین، رخی پرچین و گیسوان سفید ولی بسیار تنگ دستار سفیدی بر سرو جامه‌ای سیاه آستین گشادی در بر به درون آمد و پی در پی می‌گفت:

«مرحبا مرحبا خوش آمدید خوش آمدید . در پشت سراو یک مرد و یک جوان هم بودند. آن پیرمرد عبدالبهاء بود و این دومیرزا هادی دامادش و شوقی پسر او و نوه عبدالبهاء بودند. من از دیدنش در شگفت شدم و سرگردان ماندم و نمی‌خواستم او را در این پیکرده ببینم و اگر جایی غیر از آن جا تن به تن به او برخورد می‌کردم و هنگام شناسائی می‌گفت: من عبدالبهاء هستم هرگز باور نمی‌کردم زیرا نه تنها با آن چه که درباره روی و رخسار و اندام او شنیده بودم برابر نبود با عکس- هائی که از چهره و پیکرده او گرفته بودند نیز همانندی نداشت ما با نشان‌هائی که داده بودند می-خواستیم با مردی روبرو شویم بلند بالا، با چهره روشن و پرفروغ و ریش سفید برفی انبوه و گیسوان افشان و نگاهی در جان و روان کارگر.

با همه اینها چون به درون آمد پیش رفتیم که به روی پایش بیفتیم و زمین بوسی کنیم، نگذاشت و گفت: نمی شود. همه بر سر جای خود نشستیم. پس از درود و شادباش به شوقی فرمود: برای اینها چائی بیاور. شوقی برخاست و چاکری کرد و برای ما هفت نفر چائی آورد. آن گاه از ایران و دوستان ایرانی پرسشها کرد و پاسخها شنید. بار دیگر به شوقی دستور آوردن چای داد و گفت:

«می خواهم خستگی اینها را با چائی دریابورم» چائی دوم را هم خوردیم سپس گفت: خسته‌اید بروید بالا کمی آسایش کنید آن گاه شما را خواهیم دید.

این بود نخستین دیدار ما از عبدالبهاء.

از نزد او بیرون آمده راهنمایان به دستور او ما را به بالای کوه کرمل که مسافرخانه آن جا بود بردند و هر دو یا سه تن را در اتاقی جای دادند و چون نیم روز بود ما را به نهار خواندند. سر میز نهار رفتیم نان و پنیر و هندوانه خوردیم و کمی آسایش کرده پیش از فرو رفتن آفتاب روانه در خانه شدیم. ولی من از این اندیشه بیرون نمی‌روم که کسانی که درباره روی و خوی عبدالبهاء آن سخنان را گفتند گزاف گو بودند و یا ما را دیده خدایی تباه بود که او را چنان که شاید ندیدیم.

سرانجام با خود گفتم: چون روزگاری در دوری از آن رو نازنین و پیکر یزدانی به سر برده‌ایم هر آینه تاب دیدار رخسار یار را چنانکه هست نداریم این بود که درباره ما بخششی فرمود و گوشه چشمی نمود تا ما بی خود نشویم و جای تهی نکنیم و به ناچار چون درما آمادگی پدید شود و خود را چنانکه هست خواهد نمود.

این اندیشه‌ها در مغزم آمد و شد می‌کرد ولی مرا خرسند نمی‌کرد، گاهی می‌گفتم ما باید به درون بنگریم و کاری به بیرون نداشته باشیم چشمان به دانش و خرد و مهر رازدانی و مردم دوستی و نشانه‌های پرورش روان او باشد نه به ریش و بالا و چشم و ابرو... در مسافرخانه با آقای محمد حسن نگهبان آن جا و حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه‌ای که می‌گفتند فزون از صدو بیست سال دارد دیدن کردیم. بنده با این مردمان که از پیشینیان پیروان این کیش بودند سر فرود می‌آوردیم و آنها را گرمی می‌داشتم و می‌گفتم چون اینها سالها شب و روز در پیشگاه بهاء و عبدالبهاء بودند همه سره مرد و دارای خوی ستوده و دل پاک هستند و بی گمان آنها را بزرگ باید

شمرده و از آنها چشم داشت رادی داشت. این بود که بهره‌مندی از پیشگاه آنان را رستگاری بزرگ می‌شمردم. آن روز تا فرو شدن آفتاب بالای کوه در مسافرخانه بودیم سپس همه با هم از بالای کوه سرازیر شده به درخانه آمدیم. هوا خوب تاریک شده بود که از بالای پله ها کسی گفت:

-بفرمائید! دوستان را خوانده‌اند. یکبار همه به جنب وجوش افتادند و یکدیگر را پس و پیش کرده به درون اتاق رفتند. و هر یک برای خود جایی گرفتند و بیشتر خواهان جای پائین اتاق بودند و آنهایی که بر روی صندلی جا گیرشان نیامد میان اتاق بر زمین نشستند چون همه نشستند عبدالبهاء دو دستش را برچشمش گذاشت و با جنبش سرونگاه، همه را از دیده گذراند و خوش آمد گفت.

پشت به صندلی داد و سپس چشمان خود را بست و در اندیشه فرو رفت. آن ها که پیرامونش بودند خاموش و آرام دست بر سینه نشسته و دم فرو بسته آوائی از کسی بر نمی‌آمد چنان که گفתי جنبده- ای در میانشان نیست پس از دمی سربرآورد و گفت: پشتیبانی یزدان نیروی شگرفی است و جان هر کار است و در همه جا بایسته است.

روزگاری که در بغداد بودم و کودک خردسال بودم یک شاهزاده ایرانی بود به نام تیمور میرزا که پنجاه سال روزگار خود را در شکار گذرانده بود. یکروز در کنار دجله شکار مرغابی می‌کرد آن مرغابی‌ها دسته ویژه‌ای هستند که من در جایی ندیده بودم جز چند سال پیش در طبریا کنار دریاچه. این ها پیوسته در جنبشند زیر آب می‌روند و بیرون می‌آیند. تیمور میرزا یکی از آنها را نشانه گرفت چون تیر را رها کرد مرغابی زیر آب رفته بود و اندکی جلوتر سردرآورده هر چه کرد نتوانست یکی از آنها را بزند. من تفنگ را از دستش گرفتم و جایی را نشانه گرفتم که مرغابی سراز آب بیرون می‌آورد. با این سنجش یکی از مرغابی‌ها را زدم و هم چنین دومی و سومی و چهارمی را شاهزاده در شگفت شد! پرسید:

-چگونه این‌ها را زدی؟ گفتم: شما دیدید که اینها پیوسته در جنبشند و روی آب نمی‌مانند تا تیر به آنها بخورد. من جایی را نشانه گرفتم که آنها از آب بیرون می‌آیند. تیمور میرزا رو به نوکر خود که در پشت سرش بود کرد و گفت:

- این بابی‌ها در هر کار پشتیبانی یزدان را دارند، پنجاه سال است من شکارچی‌ام، نتوانستم یکی از این مرغابی‌ها را بزخم یک بچه بابی همه آنها را زد! سپس روی به همه کرد و گفت:

بینید که پشتیبانی خدا چه می‌کند. آنگاه به یکی از بهائیان آباده رو کرد و گفت: بخوان! این مرد مبلغ بود و سخنور بود ولی خوش سخن و دانشمند نبود. یک چکامه دور و درازی خواند و همه را به ستوه آورد. پس از آن عبدالبهاء به دیگری گفت: بخوان! و هم از سخنان بهاء در سپاس خدا چیزی خواند و چون به پایان رسید، عبدالبهاء گفت: «فی امان الله» از این سخن همه از جا برخاستند هر کسی به سوئی رفت، ما هم به مسافرخانه آمدیم و گرداگرد میز شام نشستیم. آن شب شام قیمه پلو داشتیم... روز سوم به دستگیری شوقی بار خواستیم که تنها به نزد عبدالبهاء بروم تا سپردگانی‌ها و نامه‌هایی که دوستان داده بودند پیشکش کنم.

بار داد:

ملاقات خصوصی

روز سوم به توسط «شوقی افندی» اجازه خواستم... اذن صادر شد. قبل از ظهر مرا خواستند، رفتم اشیائی که بعضی از دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم، با لطف پذیرفت و گفت: زحمت کشیدید... و ضمناً در وقت عرض جواب که بهترین موقع بود با دقت تمام به چشم و روی عبدالبهاء دیده دوختم تا ببینم نگاه کرد؟ دیدم اشکالی ندارد!!

...به عرض می‌رسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع و احوال بهاء حکایتی کوچک با مختصر تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاء‌الله سه یا چهار حرم داشت: یکی نوابه خانم نامادر عبدالبهاء و سلطان خانم - که بعدها بهائیه خانم شد و ورقه علیا لقب گرفت - دوم خانم باجی... سوم گوهر خانم... «چهارم جمالیه که بهاء‌الله او را مهد علیا لقب داد!»

به ما اطلاع دادند که ورقه علیا دختر بهاء تلگراف کرده‌اند که عبدالله از جهان درگذشت و تلگراف را خواند. همه انده‌گین شدیم و شیون‌ها براه انداختیم. آن‌گاه سراسر چشم به من دوختند و از من پرسیدند: بایست ما پس از این چیست؟ گفتم به زودی دانسته خواهد شد.

هیچ یک از بهائیان گمان نمی کردند که عبدالبهاء پس از خود، کسی را جانشین نماید زیرا که او چند سال پیش از مرگش در روزهای که عبدالحمید پادشاه عثمانی درباره او بدگمان شده بود و می-خواست او را از عکا به فیزان براند به بهائیان نوشت که پس از من کسی را نرسد که پیروان را به خود بخواند و پایگاهی بخواهد هر چند «ولایت» سرپرستی باشد و به هیچ رو نمی تواند کسی نامی بر خود بنهد. کارها به دست «بیت عدل» که بهاء از آن آگهی داده است خواهد افتاد و آن چنین است که بهائیان از میان خود نه تن را به دستوری که داده است برمی گزینند تا بست و گشاد کارها را به دست گیرند و آنها هر چه بگویند راست و درست و از سوی خداوند است. این بود آن چه بهائیان از روی سخنان بهاء و عبدالبهاء می دانستند و چشم به راه آن بودند.

پس از چند روز تلگراف دیگر از ورقه علیا رسید که عبدالبهاء خواستنامه ای از خود به جا گذاشته و در آن جانشین خود را شناسانده و در روز چهارم درگذشت عبدالبهاء خوانده خواهد شد. درین روزها هر کس رأیی می زد و به چیزی می اندیشید چیزی که بیاد هیچ کس نمی آمد و به دل نمی نشست و اگر می گفتند کسی باور نمی کرد، جانشینی شوقی بود. در روز چهل و یکم در حیفا در میان بهائیان خواستنامه را خواندند و بار دیگر از ورقه علیا تلگراف رسید که شوقی جانشین عبدالبهاء است!! و رونوشت خواستنامه فرستاده می شود. بهائیان با شگفتی به این نوید برخوردند ولی ورقه علیا و دارودسته اش با نیرنگ و افسون مردم را آماده کردند که سرپرستی شوقی را بپذیرند. روزی که رونوشت برگهای خواستنامه رسید بیشتر بهائیان پذیرفتند و خود را آسوده کردند ولی بهائیان کنجکاو زیر بار نرفتند و گفتند این خواستنامه ساختگی است.

فصل دوازدهم

حمایت دولت انگلستان از بهائیت

حمایت انگلستان از بهائیت

در زمان ناصرالدین شاه هنگامی که امیرکبیر مالیات برتجار تبریز بسته بود در میدان «صاحب الزمان» تبریز، قصابی گاوی را برای کشتن می‌برد، گاوبند گسیخت و به بقعه «صاحب الامر» پناهنده گردید. چون قصاب خواست حیوان را بیرون کشد در دم بیافتاد و جان داد و حیوان بی‌صاحب از آنجا از آن جا یکسره به خانه میرزا حسن متولی گریخت. مردم گفتند: حضرت صاحب‌الامر علیه السلام معجزه کرد... همه دکانها پر چراغ و بانک صلوات بود و مردم نهضت همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شده بنابراین از مالیات و حکم حکام معاف است... نادر میرزا که ناظر این صحنه نمایش بود می‌نویسد:

آن گاه را میرفتاح برده بود، جلی از بافته کشمیر براو انداخته فوج همی رفتند و بر سُم آن حیوان بوسه زدند، و قیعه آن حیوان به تبرک همی ربودند، بزرگان بدان جای چراغدانها و پرده‌ها به نذر همی بردند تا به جائی که سفیر انگلیس چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند، آن جا خدام و فراشها بگماشته مردم نواحی فوج فوج با چاوشی به زیارت همی آمدند. همه روزه معجزه دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد، فلان گنگ به زبان آمد، و فلان لنگ پای گرفت. برخی از بزرگان بدین کار بیشتر همی قوت بخشیدند. تا یک ماه را قدرت نبود سختی دراین کند. ... از قضای ایزدی گاو به مرد. اما مردم دست بردار نبودند و حکمران را کجا یارای دم زدن داشت؟

(تاریخ و جغرافیای تبریز صفحات ۱۱۱ و ۶-۲۴۵)

مقایسه کنید

«...اگر اصول عقاید این واعظ [سید علیمحمد شیرازی باب] که چیز تازه‌ای در بر ندارد و به حال خودش گذاشته شود، بدون شک بی‌اهمیت بودنش آشکار شده و رو به زوال خواهد گذاشت فقط زجر و عقوبت است که می‌تواند آنان را از عقوبت و خفت رهایی بخشد...»

شماره ۲۰، تهران فوریه ۱۸۵۰ (برابر بهمن ماه ۱۲۲۸ شمسی) به نقل از مجموعه اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس. لرد بلغورد- وزیر امور- خارجه وقت انگلستان. در همان ایام وصول خبر

دستور تلگرافی به جنرال النبی فرمانده قشون انگلیس در فلسطین صادر و تأکید جدی نمود که با جمیع قوا در حفظ و صیانت حضرت، عبدالبهاء و عائله و دوستان آن بکوشد.^۱

Sir Knighthood!

لرد شوالیه!

«پس از احتمال جنگ و اطفاء نائره حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبھائی که حضرت عبدالبهاء در آن ایام نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرمرنی مبذول فرموده بودند، در مقام تقدیر برآمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایب هود Knight Hood [به معنی شرالیه] و اهدافشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند و این امر با تشریف و تجلیل در محل اقامت حاکم انگلیس در حیفا برگزار گردید و در آن اخفال پر احتشام جمعی از رجال و اعظم قوم از ملل و شعوب مختلفه حضور به هم رسانیده و در انجام مراسم شرکت نمودند.»

شوقی افندی، کتاب قرن بدیع صفحه ۲۹۹

مراسم اعطای نشان Knight Hood و لقب سر «Sir» [لرد] به عباس افندی: شرح ماجرا از زبان لیدی بلانفلید: حکومت انگلستان بر حسب رویه معمولی اش که از اعمال قهرمانان قدردانی می کند به عبدالبهاء یک مدال قهرمانی Knight Hood نایب هود داد که نامبرده [عبدالبهاء] این افتخار را به عنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه قبول نمود. عباس افندی هم در قبال دریافت لقب Sir «سر عباس افندی» برای عظمت ژرژ پنجم - پادشاه وقت انگلستان در ارض فلسطین به دعاگوئی مشغول شد و جان نثاری و عبودیت خویش را به پادشاه انگلستان ضمن ارسال لوحی که در کتاب مکاتیب منعکس است، اعلام نمود.

ترجمه لوح:

«بارالها سراپرده عدالت در این سرزمین برپا شده است و من ترا شکر و سپاس می گویم... پروردگارا امپراطور بزرگ ژرژ پنجم را به توفیقات رحمانیت مؤید بدار و سایه بلند پایه او را بر این اقلیم جلیل [فلسطین] پایدار ساز.»

^۱ -کتاب قرن بدیع، شوقی افندی، جلد سوم صفحه ۲۹۷، تهران، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۲ بدیع.

روابط عبدالبهاء و دولتمردان انگلیس پس از این جریان آن چنان گرم و آتشی شد که عبدالبهاء در نهایت خودبزرگ بینی و در عین حال در کمال بندگی و عبودیت در برابر دولت انگلیس می گوید:

واز ملت و دولت انگلیس راضی هستم... این آمدن من این جا سبب الفت بین ایران و انگلیس است ، ارتباط تام حاصل می شود، نتیجه به درجه ای می رسد که به زودی از افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می کند، همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا می کند...^۱

«پس از اتمام جنگ و اطفاء نائرهٔ حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبهایی که حضرت عبدالبهاء در آن ایام نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند، در مقام تقدیر بر آمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایب خود Knight Hood واهدافشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند واین امر باتشریف و تجلیل در محل اقامت حاکم انگلیس در حیفا برگزار گردید و در آن احوال پراحتشام جمعی از رجال و اعظم قوم از ملل و شعوب مختلفه حضور بهم رسانیده و در انجام مراسم شرکت نمودند.»

شوقی افندی ، کتاب قرن بدیع صفحه ۲۹۹ که از اعمال قهرمانان قدردانی می کند به عبدالبهاء یک مدال قهرمانی Knight hood «نایب هود» داد که نامبرده [عبدالبهاء] این افتخار را به عنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه قبول نمود. عباس افندی هم در قبال دریافت Sir «پسر عباس افندی» برای عظمت ژرژ پنجم –پادشاه وقت انگلستان و ادامه بقای بی زوال انگلستان در ارض فلسطین به دعاگوئی مشغول شد و جان نثاری و عبودیت خویش را به پادشاه انگلستان ضمن ارسال لوحی که در کتاب مکاتیب منعکس است.

هو الله

اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض

المقدسه فی مشارقها و مغاربها و نشکرک و نحمدک علی حلول هذه

^۱ - از کتاب مجموعه در خطابات عبدالبهاء جلد اول صفحه ۲۹۴/۲۳ صفحه ۲۲ سطری وزیر (۴-۲۸۴ ط)

السلطه العادله و الدوله القاهره الباذله القوه فى راحه الرعيه

وسلامه البريه *اللهم أيد الامپراطور الاعظم جورج الخامس

عامل انكلترا بتوفيقاتك الرحمانيه و ادم ظلها الظليل

على هذا الاقليم الجليل بعونك و صونك و حمايتك

انك أنت المقتدر المتعالى العزيز الكريم

حيفا ۱۷ دسامب ۱۹۱۸ (ع ع)

«شماره ۲۰-تهران ۱۲- فوریه ۱۸۵۰» [برابر با ۲۳ بهمن ماه ۱۲۲۸ شمسی^۱

جناب لرد

افتخار دارم به اطلاع جناب لرد برسانم که، بلوای سختی اخیرا در یزد به وقوع پیوست، که سرانجام حاکم آن شهر با کمک مقامات روحانی موفق به فرونشاندن آن شد.

برانگیزندگان این شورش، هواخواهان مسلک جدید موسوم به «بابی» بودند و با چنان تعداد کثیری در شهر اجتماع کردند که حاکم مجبور شد به ارک پناه ببرد. اما ارک نیز از طرف شورشیان محاصره شد.

در این میان ملاها که متوجه شده بودند پیشرفت بایگري به منزله زوال رفلعت و نفوذ خودشان است، تصمیم گرفتند حاکم را نجات دهند و امت را به نام دفاع از دین به حمله بر فرقه بی‌دینان دعوت کردند.

در این زدو خورد بابی‌ها مغلوب شدند و ناچار به کرمان -ایالت مجاور- گریختند. من نامه‌ای را که حاکم یزد به یکی از دوستانش در تهران نوشته است دیده‌ام، وی در این نامه با التماس تقاضای کمک کرده و وضع آشفته حکومت خود را در برابر بایبان شدیداً منعکس ساخته است. وی به دنبال

^۱ -در این جا توجه خوانندگان را به تایخ گزارش معطوف می‌داریم که دقیقاً هم زمان با گزارش دالگورکی سفیر روسیه در تهران است نگاه کنید به حمایت روسیه از بهائیت.

این نامه از منصب خود استعفا داده و حتی بدون آن که منتظر اجازه کناره گیری شود یزد را ترک گفته است.

به نظر می‌رسد که عقاید این دین جدید در ایران در شرف بسط و گسترش است. باب مؤسس این فرقه که اهل شیراز است و این اسم جعلی را (منظور عنوان باب است) به خود بسته در آذربایجان زندانی^۱ است، ولی در هر شهر بزرگی مریدانی دارد که با تعصب یا شکیبایی که غالباً در میان پیروان اصول جدید دیده می‌شود، آماده‌اند تا در اثبات عقاید تازه شان حتی به استقبال مرگ نیز بروند، چون چنین مرگی ورودشان را به بهشت تضمین می‌کند. خود باب اعلام داشته است که وی همان مهدی موعود آخرین امام شیعیان است، که در انظار مردم ناپدید شده، ولی قرار است دوباره در زمین پایدار شود. ومدعی است که احکامش، بین مریدان وی (که نه تنها به عنوان پیشوای مذهبی به او حرمت می‌گذارند، بلکه از وی به عنوان سلطان عصر جهان که سایر سلاطین باید طوغ عبودیتش را گردن بنهند نیز اطاعت می‌نمایند) جانشین فرامین قرآن می‌باشد. علاوه بر این دکترین مزاحم، آنها اصول دیگری نیز اختیار کرده‌اند که مضر به حال اجتماع است.

پیروان این مسلک تصور می‌کنند که پیشرفت و ترقی آنها نتیجه مشیت الهی بوده است و باید سلطنت مقدسین بردنیا حکمفرما باشد. پس بر این مقدسین قانونا رواست که مال و ثروت کفار را - به هر نحوی که باشد - تصاحب کنند.

استدلال و الهام آسمانی وسائل فعلی القاء اندیشه و حصول اعتقاد در مأموریت باب است، لذا هنوز از تغییر مذهب به زور شمشیر علنا اظهاری نشده است.

اگر اصول عقاید این واعظ، که چیز تازه‌ای در بر ندارد، به حال خودش گذاشته شود، بدون شک بی اهمیت بودنش آشکار شده و رو به زوال خواهد گذاشت. فقط زجر و عقوبت است که می‌تواند آنان را از افول و خفت رهایی بخشد. و بدبختانه این جدید المذهب‌ها همگی از پیروان دین اسلام هستند، که در عقوبت مسلمان مرتد، آیینی غیر قابل انعطاف است، لذا مقامات شرعی و عرفی هر دو به قلع و قمع این فرقه ذیعلاقه هستند.

^۱ - ملاحظه می‌شود سفیر وقت انگلستان دقیقاً در گرماگرم جریان باب هنگام زنده بودن وی ماجرا را بی‌گیریو یادداشت می‌کرده که چون نظاره گر دقیق بیگانه است مطالبش از سندیت تاریخی با ارزشی برخوردار است.

از قراین چنین برمی آید که این مذهب در تهران، بین همه طبقات مردم، بدون آن که حتی روی توپخانه و پیاده نظام ثابت نیز دست رد گذاشته باشد، مریدانی کسب کرده است. تعداد آنان در این شهر، تصور می‌رود، به قریب دو هزار نفر بالغ گردد.

افتخار دارم که با بزرگترین احترام-جناب لرد!- منقادترین چاکر ناچیز جناب لرد باشیم.^۱

شماره ۷۲- اردوی نزدیک تهران- ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰

به جناب لرد پالمرستون- رونوشت به مستر جی. ا. ا. سیتونس.

برحسب تعلیمات جناب لرد، اینجانب افتخار دارم، شرحی درباره مسلک جدید «باب» ارسال دارم.

مطالب محتوی در ضمیمه شماره یک، از شرحی گرفته شد، که توسط یک تن از مریدان باب به من داده شده است، و البته من شکی در صحت مطالب آن ندارم.

شرح دوم از نامه یک مجتهد بزرگ یزد استخراج شده و نمی‌تواند موفق باشد.

در یک جمله: این ساده‌ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقیدی مذهب نسبت به خیر و شر و کلیه اعمال بشر، خلاصه می‌شود.

افتخار دارم که با بزرگترین احترام، منقادترین چاکر ناچیز شما باشم.^۲

اردوی نزدیک تهران - نایب سرهنگ ...- ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ [برابر با ۳۱ خرداد ۱۲۲۹ شمسی]

شرحی از بایبگری

باب، اسم واقعی‌اش میرزا علی محمد است. وی ایرانی و اهل شیراز است. پدرش در آن شهر تاجر بود. سنش سی و دو سال است و از آن زمان که خودش را صاحب زمان، یا امام مهدی موعود اعلام کرده است، شش سال می‌گذرد. صاحب زمان، دوازدهمین امام یا آیت بزرگ خداست. در سلسله جانشینان علی، داماد محمد (پیامبر اسلام) و از اعقاب پشت در پشت وی می‌باشد، که در حدود یک

^۱ -بایبگانی عمومی انگلیس، F.O.60-150 برگ ۱۱۰-۱۱۳.

^۲ اسناد وزارت خارجه انگلیس - پرونده ۳۷۹-۱۵۲ F.O.60 برگ ۱۱۰

هزار و پنجاه سال پیش، غایب گشت. و هنوز انتظار بازگشتن می‌رود. «باب» در زبان عربی به معنی «در» است، و وی ادعا می‌کند که «در» دانش است.

مریدانش گفته می‌شود قریب پنجاه هزار

نفر است، اما تصور می‌رود که یکصد هزار نفر به حقیقت نزدیکتر باشد. این افراد در سراسر ایران پخش شده‌اند و تعدادی نیز در کردستان به سر می‌برند.

افراد این فرقه، محمد را به عنوان یک پیغمبر قبول دارند. و به اصول الهی قرآن معتقدند، ولی باب مدعی است که تا این لحظه فقط معنی ظاهری قرآن فهمیده می‌شد. ولی اینک او آمده است تا رموز واقعی و جوهر الهی کلام خدا را توضیح دهد. به همه این‌ها چنان که در قسمت بعدی ملاحظه خواهد شد - کلمات پیغمبر «و اصول الهی» - در اعتقادات و تبلیغات آنان - بی معنی است.

باب اعلام می‌دارد که تا این این لحظه کلیه اصول اسلام درباره نماز و روزه و حلال و حرام در خوردنی‌ها واجب بوده است، ولی اکنون بر وی مقدر شده است تا اعلام دارد که: نماز واجب نیست. هر کس ممکن است بر حسب تمایلات خود نماز بخواند یا نخواند، ولی در واقع هر کس باید همیشه به خدا یا به «الوهیت» فکر کند، روزه سی روز ماه رمضان و سایر روزها همه منسوخ و ملغی است، و همه گونه غذایی حلال به شمار می‌رود.

دادن صدقه نسبت به همه جایز است، ولی بین بابی‌ها مال باید همیشه مشترک بوده باشد و هیچ کس نباید از دیگری ثروتمند تر باشد.

همه مردم یکسان هستند و بین حلال و حرام، آن طور که بین مسلمانان رایج است، تفاوتی نیست.

در آیین بایان آمیزش جنسی بسیار آمیخته به هرج و مرج است (یعنی رعایت آیین ازدواج برای مجامعت واجب نیست) یک مرد و یک زن تا هر وقت که دلشان بخواهد - و نه بیش از آن زن - با یک دیگر به سر می‌برند. و اگر مردی دیگر به تملک آن زن مایل شود، به اختیار زن است (نه با مردی که با این امر موافقت کند، مرد ممکن است بی اندازه زن داشته باشد، زن هم همین اجازه را دارد.

ضبط اموال کلیه کسانی که بایی نیستند مجاز است. امتیاز طبقاتی وجود ندارد، به استثنای امتیازی که طبیعت از لحاظ اختلاف فهم و شعور در نهاد بشر به ودیعه نهاده است.

یک دروغ وجود دارد که توسط مسلمانها جعل شده است و آن این است که مقاربت محارم با یکدیگر مباح است. در صورتی که نزدیکترین مقاربتی که مجاز است بین بنی اعمام می باشد.

در این جا جهنم یا بهشت وجود ندارد. بنابراین روز قیامت نیز مطرح نیست. تقدیر بشر در واقع نیستی و فناست. بشر و همه موجودات و نباتات - خلاصه همه چیز - بدون استثنا در الوهیت مجذوب خواهد شد. همه چیز خداست (اصطلاح صوفی ها که هر چیزی را انعکاسی از خدا تلقی می کنند). و بنابراین مجذوب جزئی از الوهیت است. عقوبت جهنم و لذت بهشت در همین دنیاست، و چیزی به عنوان معصیت، و به خصوص چیزی به عنوان تقوی وجود ندارد. تنها چیزی که بایان در مناسبات افراد بشر با یکدیگر در نظر دارند اینست که اراده بشر در همه چیزها قانون وی به شمار می رود.

گرویدن به بایبگری صحیح است، ولی اعمال زور مجاز نیست مگر نسبت به مسلمانان که قتلشان در همه موارد مجاز می باشد، زیرا آنها دشمنان باب و مریدانش هستند، و همچنین افول مذهب اسلام تقدیر آسمانی است، یعنی باید اتفاق بیفتد و باید اجرا شود.

در عین لاقید بودن نسبت به همه چیز، تنها دلیل تمایل بایان برای گرواندن افراد دیگر به این آیین آنست که بشر فقط از بایبگری ممکن است پیشرفت کند. ظاهراً مطلق ترین نوع ماتریالیسم، جوهر اعتقاد آنها را تشکیل می دهد: خدا یکی است. هر « ماده » یا « ذره » انفرادی، خواه زنده باشد یا نباشد، خداست، و همه خداست، و هر چیز انفرادی همیشه بوده، همیشه هست، و همیشه خواهد بود.

باب در شیراز به موعظه پرداخت، ولی به زودی توقیف شد و به قلعه ای در کوه های کردستان (البته منظورش قلعه چهریق است) اعزام شد که اکنون آن جاست. زیاد معلومات ندارد، عربی اش از لحاظ صرف و نحو بد است، ولی مدعی است که وی باید قواعد کهنه صرف و نحو آن زبان را کنار بگذارد.

پس از باب دو تن از مریدان معروف وی بودند که هر دو مجتهد یا دکتر آیت الله در شرع اسلام بودند و هنگام زدو خورد در مازندران کشته شدند.

در فارس سید یحیی - که اخیراً در یزد و در نبرد با قشون شاه خود را سرشناس ساخته - رئیس آنهاست و در زنجان آقای محمد علی مجتهد آنها را رهبری می کند ..

در کرمان مدعی دیگری ظهور کرده است که می گوید وی باب حقیقی است ولی بابی ها او را منفور می دارند.

اگر باب اعدام شود تفاوتی نخواهد کرد، زیرا باز هم باب های دیگری وجود خواهند داشت.

در مازندران پانصد و هفتاد و پنج بابی به قتل رسیدند، ولی آنها نیز در مقابل سه چهار هزار نفر از مخالفان خود را از بین بردند.

هنگامیکه یک بابی وارد اطاقی می شود، می گوید:

الله عظیم (خدا بزرگ)، سایرین پاسخ می دهند:

الله اکبر (خدا بزرگترین است)

بابی اگر زن باشد، هنگام ورود به اطاق می گوید: الله اجمل (خدا زیباترین است)، سایرین پاسخ می - دهند:

الله ابها (خدا درخشانترین است).^۱

در حالی که مبارزه با باب و پیروان او - که در آن هنگام در سرتاسر کشور اوج گرفته بود - اهمیت داشت طبعاً لازم بود حکومت مرکزی همه نیروهای خود را برای سامان دادن به این مشکل تازه در ارتباط با روحانیون بسیج نماید و بدین ترتیب این امر بیش از پیش بر آشفتگی کشور افزود.

^۱ -بایگانی عمومی انگلستان ، 152-60 F.O. برگ ۳۷۹.

با توجه به این که روحانیون خود بزرگ‌ترین سد در راه گسترش کار بایبان بودند، می‌توان دریافت که حکومت مرکزی تا چه حد عدم کفایت و بی‌سیاستی از خود نشان داده است، و گرنه همان نیرو به تنهایی برای خنثی کردن پیروان باب کفایت می‌کرد. دولت ناشیانه خود وارد عمل شد.

اتخاذ این روش تازه در یک مملکت آشوب زده، مطلبی است که مورد توجه نماینده سیاسی انگلیسی در ایران قرار گرفته و گزارش بعدی خود را به این موضوع اختصاص داده است: اردوی نزدیک تهران - شماره ۷۷- ۲۵ ژوئن ۱۸۵۰ [برابر با چهارم تیر ماه ۱۲۲۹ شمسی]

جناب لرد

شورش زنجان هنوز سرکوب نشده است. بابی‌های آن شهر، با غیرت و تعصب مخصوصی که ویژه جدید المذهب هاست به دفاع از خودشان ادامه می‌دهند.

منابع^۱ می‌گویند که برای حفظ قسمتی از شهر که قبلاً به تصرف آنها درآمده است و برای مقابله با قشون شاه از دهات و قصبات مجاور کمک می‌گیرند و هر روز تعدادی از طرفین به قتل می‌رسند. ولی بدیهی است که شورشیان چاره‌ای جز تسلیم شدن نخواهند داشت، به نظر شما این نکته کمی عجیب به نظر نمی‌رسد که شهر بی‌اهمیتی چون زنجان - یعنی شهری که کاملاً زیر نظر همه منابع نظامی تهران و آذربایجان قرار دارد - دست به شورش بزند...؟

در فارس بابی‌هایی که با هدایت رهبرشان سید یحیی از یزد گریخته بودند، بار دیگر شروع به جلب توجه کرده‌اند. به آنها اخطار شده بود که دیگر وارد شیراز نشوند، ولی آنان با اندک فاصله‌ای به شهر نزدیک شده‌اند. البته تاکنون از هر حرکت یاغیگرانه در ایالت فوق پرهیز کرده‌اند.

سایر قسمت‌های ایران، به استثنای ترکمن‌ها کوکلان، در این لحظه آرام است.

به نظر می‌رسد که طرح فعلی وزیر ایران انقیاد کامل ایلات فارس مخصوصاً ایلات ساحلی باشد، که تاکنون فقط در ادوار بسیار نامرتب و موقت به فرمان شاه ایران گردن نهاده‌اند.

^۱ - منظور از منابع روشن است، جاسوسان همه جا حاضر انگلیسی.

اما اینک به اطاعت در آوردن دائمی آنان هدف وزیر ایران است. نخستین مساعی وی محتملاً علیه ایلخانی، رئیس ایل بزرگ قشقایی - که بر حسب فصل، متناوباً بین ارتفاعات و اراضی پست فارس کوچ می‌کنند [منظورش بیلاق و قشلاق می‌باشد]، متوجه خواهد بود. این خان علاوه بر این که رئیس یک ایل مقتدر قشقایی است به عنوان یک طرفدار قدیمی و سرشناس دولت انگلستان نیز در معرض کینه نظام قرار دارد.

مساعی وزیر ایران برای واژگون ساختن قدرت مقامات مذهبی منحصر به تبریز نبوده است. در تهران نیز وی موفق شده است نفوذ امام جمعه را از راه ترغیب او - گاه توسط تهدید و گاه با مداهنه - به تسلیم شدن در برابر طرح از بین بردن حق «تحصن» کاهش دهد. این حقی است که تاکنون مسجد وی از آن برخوردار بوده است.

از بین بردن این تنها منبع ضد ظلم در ایران، به نظر من باعث کمال تأسف است، ولی به عقیده من وزیر ایران برای تحقیق این هدف به مراتب بیش از آن چه که در حال حاضر تصور می‌کند دچار اشکال خواهد شد. نامه‌ای که اخیراً از حضرت اشرف [مقصود همان وزیر ایران است] دربارهٔ مطلب دیگری دریافت داشته‌ام - مطلبی که هنوز برای معروض داشتن آن به جناب لرد آمادگی نداریم - برآیم فرصتی فراهم ساخت، تا در خلال پاسخی که ارسال داشتیم، احساساتم را علیه این تصمیم و برله برهم نزدن روش «تحصن» ابراز دارم. افتخار دارم که مستخرجه‌ای از آن مراسله ضمیمه کنم. مع هذا امید زیادی نیست که این پاسخ بتواند در طرح‌های وی، مبنی بر اسقرار سلطهٔ مطلق و بدون نظارت هیچ گونه قدرتی در سراسر ایران، تغییری دهد، حتی با در نظر گرفتن این که چه بسا احتمال دارد که خودش روزی مجبور شود جان خود را از همین راه تحصن نجات بخشد. زیرا یک ایرانی ندرتاً افکارش را از ساعت حاضر فراتر می‌برد.

در اصفهان نیز به کوشش مشابهی برای لغو روش «تحصن» مبادرت شده است، ولی گفته می‌شود که اهالی مسلحانه در مقام دفاع از این «حق خود» برآمده و حاکم را وادار ساخته‌اند که از اجرای نقشه - اش دست بردارد.

الغاء «تحصن» موجبات ناراحتی‌های فراوانی را برای هیئت‌های خارجی فراهم خواهد ساخت. زیرا وقتی که مردم متوجه شوند که دیگر در مساجد و مراقد مطهر که تاکنون در آن جا متحصن می‌شدند از این پس در امان نیستند و حرمت تجاوز به این اماکن مقدس از بین رفته است، ناچار خواهند شد - همانطور که فعلا نیز گاهی اتفاق می‌افتد - طبعاً به هیئت‌ها نمایندگی انگلستان و روسیه روی آورند و پناه بجویند.

وزیر ایران موازین حکومتش را تنها به لغو «تحصن» محدود نمی‌کند، بلکه دامنهٔ مراقبتش به قهوه‌خانه و آلودگی‌هایی که مردم برای صرف چای در آن جمع می‌شوند و نقالها در آن جا به قصه‌گویی و داستان‌سرایی می‌پردازند و نیز کشیده شده است. اکنون در این اماکن رفع عطش و تفریح ساده بر روی مردم بسته شده است، از ترس اینکه مبدا به حل انعقاد نطفهٔ توطئه و خیانت به دولت مبدل گردند.

تسخیر مشهد وزیر ایران را لبریز از غرور اعتماد به منابع اطلاعاتی و بصیرت خود کرده است، و طبعاً مراتب اعتمادی نیز که شاه نسبت به وی داشته، به مراتب افزایش یافته است. خلق و خوی مستبد و مطلق‌وی تدریجاً گسترش می‌یابد، و من می‌ترسم که - همان طور که قبلاً به نظر جناب لرد رساندم - شرایط حکومتش به حفظ اقتصاد، و میل مفرط به حفظ ایران از تخطی خارجی مخصوصاً دست اندازی روسها منحصر گردد.

افتخار دارم که با سرشارترین احترام، جناب لرد، منقادترین چاکر ناچیز جناب لرد باشم.

محل امضاء^۱

ماجرای کشته شدن «باب» و به اصطلاح غیب شدن او از فراز چوبه دار نه تنها کار بایان نیست، بلکه ماجرای است که بیش از پیش آتش آشوب را دامن می‌زند. در محیط بسته و محدود آن روز ایران، با نبودن وسایل ارتباطی و رونق داشتن بازار شایعه و شایعه‌پردازی، اعدام باب مشکلی را حل نکرد که هیچ باعث بروز مسائل و مشکلات تازه‌ای نیز گشت.

^۱ -بایگانی عمومی انگلستان F.O.60-152 برگ ۳۷۹.

نماینده انگلیس در ایران، طی گزارش بعدی خود، به این مطلب اشاره کرده است:

اردوی نزدیک تهران - شماره ۸۸-۲۱ ژوئیه ۱۸۵۰ [سی ام تیرماه ۱۲۲۹ شمسی]

جناب لرد

در مجادله بین قشون شاه و بابی‌های زنجان که در این شهر جریان داشت، فترتی روی داده است. رئیس این فرقه در زنجان که یکی از ملایان عالیقدر و سرشناس شهر است، چندی قبل به من نامه-ای نوشت و طی آن اعلام داشت که وی را به دروغ متهم به بایبگری کرده‌اند و از من خواهش کرد تا شفاعت کنم و او و یارانش را از جبر و عنف نظامیان نجات بدهم- وی نامه‌ای نیز با همین مفاد برای امیر نظام ضمیمه کرده بود. وزیرایران به این شخص پاسخ داد که مایل است ادعای وی را بپذیرد، ولی او نیز برای ثابت کردن صمیمیتش باید به دربار شاه بیاید و خود را تسلیم کند. در همین حال یک دسته دیگر از قشون - بدون این که به شرط معطوف شود- دستور یافت تا به محاصره وی و پیروانش ادامه دهد.

مؤسس این مسلک در تبریز اعدام شده است. وی توسط شلیک دسته جمعی با تفنگ کشته شد، و چیزی نمانده بود که مرگش به این مذهب رونق و جلای بیشتری بخشد، و موجب کثرت جدیدالمذهب ها گردد.

قضیه از این قرار بود: وقتی که پس از شلیک تفنگها دود و غبار فرو نشست، برچوبه اعدام از باب اثری دیده نشد و مردم انتشار دادند که وی به سماوات صعود کرده است: حال آن که گلوله‌ها طنابی را که وی با آن بسته شده بود پاره کرده بود و پس از کمی جستجو باب را که به گوشه‌ای پناه برده بود یافتند و به ضرب گلوله از پای درآوردند، هر چند که مرگ باب بنا به اعتقاد پیروانش، اصل قضیه را تغییر نخواهد داد، زیرا باب باید همیشه زیست کند.

پیروانش در فارس شدیداً تحت نظر قرار گرفته‌اند. سید یحیی که از یزد با قوای بزرگی از بایبها به آن ایالت گریخته بود شکست خورد و دستگیر شد، هر چند قبلاً دوباره حملات قشون شاه را دفع کرده بود.

در مشهد اعدام‌های بسیاری صورت گرفت. در این که سر دسته‌های این فتنه جویان، در شورش اخیر فجایع فراوانی مرتکب شده و مستحق مرگ بودند هیچ گونه تردیدی نیست مع هذا شاید بهتر بود که توجهات شاه به سوی بسط و تعمیم ترحم و عفو سوق داده می‌شد. همان طور که انتظار می‌رفت شاهزاده حاکم در تحمیل و اخذ جرایم سنگین به موازین مستبدانه‌ای توسل جسته بود و نتیجه آن شدت عمل این شد که چند خانواده به ترک مشهد مبادرت ورزیدند و به هرات گریختند.

اخیرا چند زلزله بسیار شدید در خراسان به وقوع پیوسته است که خسارات فراوانی به بار آورده و تلفات بسیار داشته است.

اغتشاشاتی که در بهبهان، واقع در ایالت فارس، به وقوع پیوسته بود سرکوب شده است، و سایر نقاط ایران به نظر می‌رسد که روبه آرامش باشد. اما هنوز خوانین گرمسار یا اراضی پست (مقصود قشلاق است) واقع در کرانه خلیج فارس تحت انقیاد در نیامده‌اند و ممکن است بدون اغراق گفته شود که نارضایی در سراسر کشور به شدت حکمفرماست.

افتخار دارم که با بزرگترین احترامات - جناب لرد - منقادترین چاکر جناب لرد باشم.

امضاء^۱

اردوی ایرانی مقابل زنجان

رونوشت

۳۰ اوت ۱۸۵۰ [برابر با هشتم شهریور ۱۲۲۹ شمسی] نایب سرهنگ....-شماره ۱۰۶-ضمیمه دارد.

آقای عزیز من

امروز بیگلریگی محمدخان را کماکان مقابل این محل مشغول یافتیم. بابی‌ها فقط یک محله شهر را در تصرف دارند، و در طی حمله اخیر قشون دولتی که از دیوار شمالی صورت گرفت، تعدادی به

^۱ -بایگانی عمومی انگلستان ، f.o. 60-152-379

عقب رانده شده‌اند. اکنون آنها زاویه جنوب شرقی شهر را متصرف هستند، و بیگلریگی چهار توپ را روی برجها که اخیراً تسخیر شده سوار کرده چهار پنج توپ دیگر را به داخل شهر برده است. مقاومت بابی‌ها به نظر می‌رسد که سرسختانه‌ترین مقاومت‌های ممکن باشد، و با کمال مهارت رهبری می‌شود. این مردم همه جا را سنگر بندی کرده و کلیه منازل محله خود را به صورت قلاع و استحکامات در آورده‌اند، به طوری که هر چند اکنون تعداد آنها در اثر فرار و تلفات به مراتب کاهش یافته و گفته می‌شود که از افراد مبارزانشان بیش از ۳۰۰ نفر باقی نمانده‌اند، با این وجود موقعیتشان چنان مستحکم است که بدون شک عقب راندشان با مشکلات زیادی برخورد خواهد کرد. آنها با روحیه بسیار قوی و رویه‌ای سرسخت و لجوجانه می‌جنگند. حتی زن‌ها نیز که چند تن از آنان به هلاکت رسیده‌اند، در این نبرد شرکت دارند و چنان خوب نشانه روی می‌کنند که تاکنون بسیاری از افراد قوای دولتی را از پای در آورده‌اند تحت این شرایط، پیشروی با حداکثر اشکال صورت گرفته است، زیرا به محض آن که افراد قشون در معرض دید دشمن واقع می‌شوند هدف اصابت تیر آنان قرار می‌گیرند. بابی‌ها با پیوستن تیرهای آهن با یکدیگر دو تا توپ نیز ساخته‌اند ولی هر بار که آنها را شلیک می‌کنند توپ خراب می‌شود. هم اکنون قاصدی از تهران رسیده و خبر می‌دهد که شش توپ سنگین و مقادیری ذخائر و مهمات در راه است. با این وجود بیگلریگی قصد دارد فردا سپیده دم، باز از تهران تقاضای کمک کند تا توسط آن بتواند سراسر شهر را به تصرف در آورد. تاکنون همه مساعی بیگلریگی برای سرکوب ساختن این بابی‌های لجوج و یک دنده با استهزاء آنها مواجه شده است. امروز تأکید شد که آنها فرد بدبختی را که قصد وساطت و میانجیگری داشته فوراً به قتل رسانده و سایر مردم واژگون بختی را که به دستشان افتاده‌اند به خاک هلاکت نشانده‌اند. بایان در این مورد به انواع فجایع و وحشیگری دست زده و حتی عده‌ای را مثل اسب نعل کرده‌اند و عده‌ای دیگر را از یک دست و یک پا آویزان کرده و برخی را زنده زنده در آتش افکنده‌اند.

ملاحمد علی که سردسته این مدافعین متعصب است، آنها را به نوید آن که اگر در جنگ شهید شوند، روحشان جاوید خواهد ماند ترغیب می‌کند که با قوای دولتی به جنگد، تا آن جا که یا شربت شهادت بنوشد و در زمره مقدسین قرار گیرند و یا پیروز شوند و بر اسب مراد سوار گردند، و قلمرو

خود را از شرق تا غرب گسترش دهند. او از هم اکنون یکی از دوستانش را به پاس خدماتی که انجام داده به حکومت مصر منصوب کرده است، و به سایرین نیز وعده بخشش شهرها و آبادی‌های فراوان داده است. وی علاوه بر این‌ها به آن‌ها اطمینان می‌دهد که دولت روس در این جنگ یار و مددکار آنهاست، و از هیچ گونه کمکی در این راه دریغ نخواهند ورزید. با این وجود تصور می‌رود که هر چند بسیاری از پیروانش در کمال ایمان و غیرت از او پشتیبانی می‌کنند، با همه اینها، بسیاری دیگر نیز در صورتی که راه فرار داشته باشند و بتوانند خودشان را از معرکه کنار بکشند و جانشان را نجات دهند، در اولین فرصت به وی پشت خواهند کرد و راه سلامت را پیش خواهند گرفت.

من تصور می‌کنم که بیگلریگی تاکنون بسیار خوب از عهده انجام محوله برآمده است، زیرا مشاهده می‌کنم که قبل از او هیچ کاری انجام نمی‌گرفته و بین افراد قشون نارضایتی و اکراه حکمفرما بوده و جز تویخ چیزی وجود نداشته است، در صورتی که در همین چهارده روزی که از ورود وی می‌گذرد، وضع کاملا تفاوت کرده است. ظلم و ستمی که گزارش می‌دهند توسط بیگلریگی مجاز شناخته شده بی اساس به نظر می‌رسد و حقیقت ندارد.

با تقدیم احترامات

امضاء: کیت ادوارد ابوت^۱

با همه اینها گزارش بعدی که در حدود سه ماه بعد ارسال شده، حاکی از همین روح انتقامجویی و کینه توزی و قتل و کشتار و اعدام بایبان در تهران و سایر شهرستانهاست:

تهران - چهاردهم مارس ۱۸۵۱ [برابر با ۲۳ اسفندماه ۱۲۲۹ شمسی] - شماره ۴۲

جناب لرد

چهاربایی - از زندانیان زنجان - چند روز پیش در این جا اعدام شدند. چندین نفر دیگر از پیروان این مسلک در تهران زندانی هستند، که اغلب آنها در عنفوان شباب به سر می‌برند. امروز من پیامی برای امیر نظام فرستاد و اظهار امیدواری کردم که از اعدام این شخص صرف نظر شود. و یادآور

^۱ -بایگانی عمومی انگلستان، F.O.60-133.379-برگ ۳۸۱

شدم برای این که بابی‌ها به عنوان «یاغی» شناخته شوند، همین مقدار خونریزی کافی به نظر می‌رسد. و «دیگر در شأن شخص روشنفکری چون شما نیست که در تصورات و اعتقادات مذهبی هر طبقه‌ای مستقیماً دخالت کنید».

امیر نظام برای من تضمین فرستاد که این اشخاص اعدام نخواهند شد و قصد وی آنست که این اجتماع را از جهات مختلف پراکنده سازد. از هنگام سرکوبی و انقیاد بایبان زنجان تاکنون مریدان و پیروان باب در صدد برهم زدن نظم و آرامش عمومی برنیامده‌اند.

افتخار دارم که در کمال احترام، چاکر ناچیز جناب لرد باشم.

امضاء

اردوی نزدیک تهران - شماره ۹۹ - ۱۶ اوت ۱۸۵۲ [برابر با بیست و پنجم مرداد ماه ۱۳۳۱ شمسی]

سوء قصد دامنه داری دیروز برای قتل شاه به عمل آمد. اعلیحضرت در اردوی تابستانی خود در فاصله چندمیلی تهران اقامت دارد. وی تازه سوار بر اسب شده بود تا عازم یک سفر چند روزه شکار شود که سه نفر - یا به طوری که بعضی‌ها می‌گویند شش نفر - به او نزدیک شدند، چنانکه انگار قصد دارند عریضه‌ای - همان طور که در این کشور معمول است - به وی تقدیم کنند. یکی از آن افراد دستش را روی جامه شاه نهاد، و هنگامی که دستش عقب زده شد هفت تیری را از کمرش بیرون کشید، یکی از همکارانش در همین موقع دهانه اسب شاه را گرفت. حیوان که دید جلویش گرفته شده است عقب رفت، و وزیر مالیه که افتخار شرفیابی داشت شاه را از اسب پایین کشید. گلوله در صلب شاه اثر گذاشت ولی تپانچه که فقط با ساچمه کبک زنی و تنها چند چارپاره شده بود، فقط زخمی سطحی تولید کرد، و من توسط جراح فرانسوی ماهرشاه اطمینان یافتم که جای کمترین نگرانی وجود ندارد. ضارب در اجرای هدف خود چنان مصمم بود که بلادرنگ خنجر بزرگی را بیرون کشید، و علیرغم برداشتن چندین زخم بسیار سخت، به قتل شاه اصرار می‌ورزید، و امعاء واحشاء یکی از ملازمین را می‌درید و از کوشش خود دست بردار نبود تا به قتل رسید. دو تن از آنها

به شدت مجروم شده بودند. در خلال این احوال، دو گلوله دیگر نیز به شاه شلیک شد، گفته می‌شود که اعلیحضرت در تمام مدت سوء قصد کمال آرامش و متانت را به منصفه ظهور رسانید.

نخستین خبر این سوء قصد با اعلام این گزارش توأم بود که: «شاه کشته شده است». اردوی سلطنتی از هم پاشیده شد و جمعیت به سوی تهران هجوم آوردند. دکاکین بلادرنگ بسته شدند، و مدتی کوتاه طبخ نان قطع شد، و همه به تکاپو پرداختند تا برای وقایع آینده مقداری آذوقه ذخیر کنند. ولی غارت و چپاول و یا شلوغی و ناامنی ایجاد نشد. امروز برای اطمینان خاطر مردم و خاطر جمع ساختن آنها از سلامت وجود شاه یک صد و ده تیر توپ شلیک شد. افراد انبوه قشون مستقر در مجاورت تهران و همچنین جامعه روحانیت و مقامات مملکتی برای دیدار شاه به اردوی سلطنتی رفتند و به شکرانه سلامت وی ادارات و دوایر دولتی و بازار چندین شب چراغانی کردند.

دیروز بعداز ظهر به اتفاق وزیر مختار روس به حضور شاه شرفیاب شدیم، تا مراتب تبریک و تهنیت را تقدیم داریم. شاه را طبق معمول چنین مراسمی در حال جلوس دیدیم، و اعلیحضرت ناراحتی و اضطرابی به منصفه ظهور نمی‌رساند، بلکه کرارا و با خشونت تکرار می‌کرد که این سوء قصد محرکانی داشته است.

اظهارات شاه متوجه سردار - که نامزدیش را برای حکومت کرمان چند روز پیش گزارش دادم - بوده، و نظر عمومی در ابتدای امر به این تبعه روس به عنوان رهبر یک توطئه برای تغییر جانشینی، و رهایی خود از تبعید از دربار معطوف شده بود.

هر چند در ماجرای سوء قصد و انتشار شایعه قتل شاه، عواملی از ناحیه سردار مورد سوء ظن قرار گرفتند و متهم به ارتکاب توطئه شدند، با این وجود من نمی‌توانم باور کنم که وی در این جنایت دست داشته باشد. باور کردنی نیست که توطئه کنندگان تا سرحد مرگ حتمی حاضر به فداکاری باشند، مگر اینکه پای تعصبات مذهبی در میان باشد. بدین جهت در کمال اعتماد و اطمینان، تصور و تأیید می‌شود که سوء قصد نسبت به شاه از انتقام بایها سرچشمه می‌گیرد (بابی فرقه جدیدی است در ایران که اصول دین آن ظاهراً باید ماتریالیسم باشد و معتقد است که همه ذرات و همه کائنات قسمتی از وجود خداست). دو تن همدست قاتل که دستگیر شده‌اند، خود را از پیروان این مسلک

معرفی کرده‌اند، و گفته‌اند که آماده مرگ بوده‌اند، و آمده بودند تا شربت شهادت بنوشند و به بهشت بروند. و به عبارت دیگر در راه معتقدات خود فنا گردند. تنها نشانه ریشه دار بودن توطئه، همانا فرار از توطئه کنندگان است که یقیناً نتیجه گسترش توطئه تلقی می‌شود، زیرا شاه در اینگونه موارد، معمولاً دارای چند صد نفر ملازم است، که همه اطراف و جوانب او را احاطه کرده‌اند.

گفته می‌شود شاه عمیقاً تأکید کرده است که دقایقی را بدون آن که هیچ گونه تعجیلی از طرف ملازمانش نسبت به منع سوء قصد کنندگان به عمل آمده باشد، با آنان در کشمکش بوده است. من این تأخیر و درنگ را به وحشت و حیرتی که در آن لحظات به اطرافیان دست داده بود، و همچنین به تنگی و باریکی راهی که سوء قصد در آن رخ داد، نسبت می‌دهم.

افتخار دارم که در کمال احترام به جناب لرد، منقادترین چاکر ناچیز باشم.

امضاء^۱

^۱ -بایگانی عمومی انگلیس، F.O.60-171-برگ ۳۸۱